

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228173

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—881—5-8-74—15,000.

QSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. 921

Accession No. P 581

Author ت 2

Title

حزین، شیخ محمد علی
تذکرہ حزین

This book should be returned on or before the date last marked below.

بسیه تعالی

با تأییدات خداوند متعال کتابفروشی محترم (تأیید) اصفهان در سال ۱۳۳۲ شمسی بطبع و نشر کاملترین نسخه از کتاب نفیس تاریخ شیخ محمد علی (حزین) توفیق یافت و آن خدمت خالصانه بحسن قبول و اقبال طالبین علم و ادب مقرون گردید.

اکنون بطبع و نشر بهترین نسخه از کتاب (تذکره الشعراء حزین) میپردازد.

(تذکره حزین) شامل احوال و اشعار یکصد تن از علماء و شعراء نیمه اول از قرن دوازدهم هجری قمری (اواخر عهد صفوی) و ضمناً مشتمل بر فوائد تاریخی و ادبی و خصایص چندیست که در سایر تذکرها کمتر یافت میشود. از جمله :

۱ - پرداختن بشرح احوال جمعی از علماء و فضلا و ادباء معاصرین با

مؤلف که بعضی از آنان معروف نبوده از جای دیگر شناخته نشده‌اند

۲ - بر خلاف اغاب تذکره نویسان - اهتمام بلکه التزام مؤلف است بضبط و تعیین عصر صاحبان تراجم و تاریخ و فیات اغلب آنان .

۳ - اشعاریکه در این تذکره انتخاب شد، شاهد صادقست بر اینکه صناعت شعر و شاعری (در عهد صفوی) قوس نزول خود را تا آخر نقطه انحطاط و ابتذال پیموده بجائی رسیده استکه از میان چندین صد شعریکه همه بسببک (هندی) ساخته و نقش بندی شده است ، زیاد برده بیت شعر زبده و زیبا همسنگ و همانند آنچه از قرایح طباع غزلسرایان متقدم و متأخر (بران عهد) بیادگار اندوخته‌ایم آنجا نتوانیم یافت و اینحالت گرچه برآستی ملالت خیز و اسف انگیز است اما از طرفی با توجه بقنون ادب و (نقد الشعر) مثال بارزی در سیر اطوارتاریخی از شعر فارسی میباشند؛ و از طرف دیگر ما را بتقدیر مساعی و سپاسگزاری از آنعده استادان سخن میگمارد که بکمتر از نیم قرن پس از آنعهد فاسد و خامد و از میان همان جامعه خراب و خواب آلوده برخاسته با حسن ابتکار و ذوق سرشار خود بعقد (انجمن مشتاق) پرداختند و شعر فارسی را در آخرین دقایق حال احتضارش با احیاء (سبک عراقی) زنده و پاینده ساختند .

۴ - گویا تاریخ تألیف و تدوین این تذکره در نیمه دوم از قرن دوازدهم قمری بوده که (حزین) با ملال خاطر آواره و افسرده - در هندوستان بسر می‌برده است و چنانکه در پایان کتاب تصریح مینماید بمدت نه روز با ندا شتن وسائل و اسباب کار فقط از محفوظات خاطر خویش استمداد مینموده و شاید مجال اصلاح و تجدید نظر در مسودات آنرا نیافته و بدین سبب بوده است که حال يك شخص را بنام مختار نهارندی (ص ۱۱۲)

عیناً در تحت دو عنوان مکرر و دو عدد متوالی (۷۵ و ۷۶) ضبط نموده است .

در خاتمه یاد آور میشویم که چون در تألیف این کتاب مراعات ذکر اسامی و عنوانها بترتیب حروف نوشته نشده است هایک فهرس (الفبائی) بر آن افزودیم تا جویندگانرا دلیل راه باشد .

اصفهان اول تیر ماه ۱۳۳۴

ب . ا .

تذکره حنین

شامل:

احوال یکصد نفر از علما و بزرگان
و شعرای او آخر عهد صفویه

بقلم شیخ محمد علی حنین

چاپ دوم

۱۳۳۴

از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان

چاپخانه پروین - اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تعالی الله حمد بیچونی که اوراق پریشان مجموعه کون و مکان را
برشته ایجاد شیرازه بسته و از ترکیب ظلمت و نور عدم و ظهور ، صفحه
ساده امکان را بچندین نقش و نگار غریب آراسته ، در حیطة وسعت کدام
بیان و بر ذمه طالقات کدام لسان است نظم :

ای برتر از آنکه داند ادراک سبحانه نحن ما عرفناک

اندیشه لنگ مرد ره نیست پروانه حریر شمع مه نیست

بیهوده خرد چه بر فروزد اینجا پر جبرئیل سوزد

رحمتش را زهی وسعت عرصه و فصاحت ساحت که محفل انتظام نوع انسان
را از انوار کواکب قدسی مناقب انبیاء اسلام الله علیهم روشنی افزوده ، نهایت
مغارب قترت هر يك را با مبداء مطالع ظهور دیگر ی توأم ساخته

این سلسله را بطول کواکب دری یوقد من شجرة مبارکه اعنی سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه واله و سلم ختم فرموده و لمعات این کواکب تابان را هر زمان در برجی از بروج اثنا عشریه سپهر فضا مثل سایر و درمداری ازین مدارات ابدی الظهور دایر نموده، زهی قدربلند و رتبه سنیه ارجمند که دعوات صالحه تانوام صلوات فایحه و تسلیمات زاکیه نگشته از غبار احمدی و خاک آستانه این پرده داران حرم سرمدی کحل الجـ و اهر شرف در دیده نکشند پرده حروف و اصوات از پیش ایشان بر نگیرند و در نظم اجابت شان پی نبرند. حیداسمو شأن و علو مکان که اوانی جمل و ظروف و سلم بیست و هشت پایه حروف از ا حاطه عشری از معشار و وصول اولین پایه مدارج عرش معارج اوصاف هر يك ازین اشراف تنگ عرصه تراز دیده مور و نارسا تراز دماغ مخمور است. همان انب که ادهم قام را ازین بیدای بی منتها مصروف و وجه همت بیان را از وادی بی پایان معطوف دارد.

اما بعد بر مشاعر فهم و افاقان مشعر توفیق و قرایح صافیه جرعه و شان زمزم تحقیق نهفته نیست که ناسکان مناسک تقوی و سالکان مسالك سعادت نشاءه عقبی را اقدام به مراسم وظایف و اجبه و مندوبه و تخلق باخلاق حمیده و مطلوبه در طی هر حالی از احوال و در خلال هر فعلی از افعال مطمح نظر و نصب العین است، حتی آنکه جمعی که بکحل الجواهر توفیق سرمدی دیده بصیرت ایشان مکتحل است تمتع از ضروریات سته بشری والتداد بمشهیات بدن عنصری بنحوی ارتکاب مینمایند که به دستیاری نیل هر لذتی و مطلوبی برقع از جمال تحصیل واجبی یا مندوبی میکشاید. مصداق این مقال بمقتضای امر تحدیث بنعمت پروردگار ذوالفضل احوال باهر الاختلال را قم این مقال صنف نعال گزین محفل ارباب کمال

محمدالمشهر بعلی الجیلانی حزین است خفف الله له الامل که با همه اسباب فروماندگی و تفرق بال و انواع آلام و احوال، یاد آوری دوستان یکدل و حقیقت پژوهی کامل و پاس نیک صحبت یاران خلیل و اصدقای جلیل قدرشناسی هنر هر وضع و نبیل بران داشت که درین صفحات بذکر بعضی از یاران معاصر و ابیات برخی از صاحبان صافی ضمناً که ب فکر قویم و طبع مستقیم مایل بنظم لآلی اشعار بوده و ازین شراب ظهور جامی بیموده اند پردازد تا بادای حق و داد و هم احیای نام و اثبات کلام ابدای مقام هر یک نموده باشد و هم بحلاوت این شکرستان کام تلخ را شیرینی چشاند و در حرارت فرقت ایشان بسر انگشت خامه دل اندوده منزل خویش خراشد و هم حاضران را و آیندگان را وسیله انس و انبساطی باشد. چون این اندیشه بخاطر آمد از ضیق فرصت برسبیل عجلت شروع افتاد، توفیق انجام و قبول طبع نقاد کرام مسئول است و قبل از تفصیل مقصود تقدمة سخنی چند ناگریز:

مخفی نماند که تسوید این اوراق در اواخر سال هزار و یکصد و شصت و پنج هجری (۱۱۶۵) در وقتی که بخت غنوده در شبستان هندتیره روزاست اتفاق افتاده و چون مقصود بذکر معاصرین است مبداء تاریخ ولادت این خاکسار خواهد بود که در ماه ربیع الثانی هزار و یکصد و سه هجری (۱۱۰۳) بدار السطنه اصفهان واقع شده و بطون این همایون دفتر باظهار شعرای ملت اثنی عشر اختصاص خواهد داشت. و چون این راقم آثم را حصول ملاقات و صحبت اکثری رویداده اگر برسبیل ندرت درین محفل سامی و بزم کرامی ذکر قلبی از عزیزان بزبان قلم آید که ادراک صحبت صورت نه بسته باشد خالی از اشعار و اشارت نخواهد گذاشت.

برابر باب فهم و ذکا و اصحاب علم و هدی روشن و هویدا است که اکثر مترسمان روزگار و منتسبان گرفتار و متشبهان بدان شوران سخن گذار و بر خود بستگان هر شعار و دثار خاصه بعد از صدر اسلام که آوان ظهور فن آخر الزمان از ساغر دوران سرجوش زلال را کشیده اند و دردی کسدر تنه‌نشین مانده از بوالهوسی و هیچکسی باندیشه طبع فاسد بفکر ترویج کالای کلسد خود افتاده و از هر هنر که نامی شنوند و از هر صنعت که نشانی بینند با محوخت عدم مناسبت و فقدان بصیرت و استطاعت بآن در آویزند و بر خود بندند؛ چنان دلیر که مگر پیشه ورزیده و شیوه آموخته دیرینه است و بحدی تمام و استقلالی شگرف که از پرده شرم خلیع العذار افتد و با ائمه فن و خداوندان صنعت سر همسری بل دعوی برتری پیش گیرند و شقوت خفیی سامان نموده خیالات شوریده را بزبان یافه سرائی دهند و در دیو لاج حماقت لاف هنر زنند. بآهنگ معرکه گیری و خام ریش فروشی و از جهل بسیط تا مرکب گمی بیش نیست بسیطش باندک بادامنی ترکیب یافته خرمن قوت انسانیت در هم سوزد و تصور صنعت کمالیه و ملکات شریفه نفسانیه که بیشه شیر مردانست خود این ناکسان کور دل را ممکن و مقدر نیست. به پندار خود مغرور کردند که هر پایه که کاملان راست ما را نیز حاصل است؛ ما نیز کتابی ساخته ایم و تالیفی پرداخته راهی پیموده ایم و سخنی سروده و این ندانند که آنها مائر فضیلت است و اینها مسجل حماقت؛ و از صد دفتر ابتر نیم نکته نگشاید و از هزار دشت سراب نمی نزاید هر نوشته مطمح انظار و مقبول قلوب اولی الابصار نگردد و هر گفتاری را اعتباری نباشد و از هر صدای دل اهل دردی نخراند. و نهایت جهد این گروه از دفترها التقاط بالفاظ و حروف است که بآن مشعوفند و اقصى غایت همت اینان ابتدال مقال است که بآن مألوفند و

کاش آن بودی که بی تصرف انتقال کردند لیکن تا مسخ نکنند انتساح نمایند و اکثر باهم یاور شده بمعاونت یکدیگر راه پیمایش تاریخ و سیر و نگارش تذکره و آگیرند بگمان آنکه چون قصه خوانی آسان میسر است غافل از اینکه هر چند افسانه سنجی است اما موقوفست به بضاعتی و تحقیق حکایتی و معروف هر روایتی و صدق مقالتی و جودت قریحتی و صفای طوبیتی الی غیر ذالک من اشراط الازمه. بعضی تذکره ها که این عوام باغراض فاسده که اشارت رفت ترتیب داده اند حیرت زار است عاقل را، چه، قطع نظر از رکاکت عبارات و ژاژ خدائی منشآت مشحونست با کذب و خرافات و مملو است از اشتباهات و لاطایلات، کسانی را که نشانند و اصلا معرفتی بآنان نداشته اند ورق ورق احوال نویسند و جمعی که هر گز يك بیت نگفته اند اشعار دیگران را در کار ایشان کنند و در کلام گویندگان تخلیط نموده سخن دیگر بدیگری نسبت دهند. آنجا که نباید و نشاید صفحه صفحه ستایش و القاب و نعوت نگارند و جائیکه بایسته و شایسته است بتحقیق نام و تنزیل مقام آرند. خطابات افاضل و اشرف بکار جمیر یا ن و عوانان کنند و القاب اینان باشرف و اعلام اطلاق نمایند. هر چه را ازجائی و انویسند چون قدرت بر تصحیح نیست هر تحریف و تصحیف و هر بسقط و غلط که در نسخ افتاده باشد همه را بکار برند و صواب شمارند مصرع خود غلط معنی غلط مضمون غلط انشا غلط : مجملا تسوید این قوم بی سواد ستمی است فاحش بر کاغذ و مداد که اذکیا را از مطالعه آن نفرت و ضجرت آید و انس طبیعت بوحشت گراید الحق خساست مشارکت این مشتی دژم، عاریست برارباب قلم

رباعی

کاریکه دران خسیس دستی دارد آن به که شریف دست از آن بازآرد

ورنه خس نا کس از گمان فاسد اورا چو خودی و خود چواو پندارد
ولما کان لكل امرأ مانوی فلا اعتنا بمن ینطق عن الهوی واللہ
یقول الحق و هو یرہدی السبیل علیہ توکات و هو علی کل شی وکیل
و بر کار آگهان مخفی نیست که صناعت شعرا اگر چه نسبت بصناعات علیہ و
مقامات علمویہ بہ پستی پایہ مخاطب است لیکن چنان سهل و آسان کہ عوام روزگار
آنها گرفته اند نیست، چه استکمال آن موقوفست بسر مایہ خطیرو شرائط
بسیار کہ حصول آن بغایت دشوار است، و بعد از نسبت خاص و کمال
اختصاص عمری دراز باید سپری ساخت تا رونقی یابد و سبب هجوم
ناقصان بر این پیشه آنست کہ نزد اینان هیچ پایہ نخواهد، از آنست کہ بشعر
و شاعری از هر چیز دلیر تر و خیره تر اند. مرتبه پست آن نهایت بیقدر و
سافل بل بیقدر کننده و نازل سازنده قایل است، و صنف وسط تضییع اوقات
و وجود و عدم آن در پله مساوات، و ارتکاب کامل آن اگر از لب و کام
پاک نفسی برآید در روزگاری تمیزی بی مصرف و بی سود بل گوهر خویش
شکستن و باخسیس شرکادر آمیختن است. و اکنون سالهاست کہ چنانکہ
سخن سرائی منسوخ و در نقاب اجتماعت سنجیدن و فهمیدن آن سخت
دشوار و نایابست و لاف مدعیان بیشتر از روی گراف و تمام این احوال در
فاتحه ها و خاتمه های دیوانهای پنجگانه خود در دیباچهای سفاین بقلم
حقیقت نگار این خاکسار رقمی شده و در زمانہ ما ناظمان سخن و
ناشدان اشعار افزودن از حد تعدد احصارست. اما چون اکثر بسبب عدم
بضاعت و فقدان مناسبت با این صناعت لائق اعتنا و التفات نیستند و
سخنشان نابلت ذکر و سماع ندارد آنها را در سلك حضار این مجلس جای نمیدهد
و قلم سنجیده رقم را به ناصواب و انحراف اجابت در سلك اصحاب میگرداند.
هر چند ازین گروه چند بیت مربوط بگوش آشنا سرزده باشد چه آن بندرت

و اتفاق خواهد بود و دلیل مهارت نشود و اتفاق را خاصه درین پیشه مبتذل اعتباری نباشد و اگر خواستی که اختصار بذکر کاملان معاصر نماید هر آینه معدودی قلیل بودی که حاجت به تفصیل نیفتادی لاجرم بذکر بعضی از متوسطان نیز که انسی بصناعت آنها را حاصل شده و شعرشان را شعار قبولی شامل بود عنان ادهم قلم معطوف نموده تا ادای حق هر ذی حقی شده باشد و هم این مجلس ساهی را پیرایه جمعیتی بهمرسد و چون هر کس را در هر صنف پایه بود و نصبی متفاوت است در ذیل ترجمه ها موافق شناخت خود بدان اشارت مینماید و شیوه راست قلمی رافرو نمیکندارد نه مانند جاهلان که بی تمیزی را کتابی کنند و هر گز از افراط و تفریط مصون نمانند صفحه صفحه ستایش بیموقع باطل و مقولات لاطائل و اجحاف و اعتساف را انشاء و رنگینی کلام پندارند و ژاژخانی را هنر فروشی انگارند و بهر که طبع غرضمندشان مایل باشد هر کذب و غلو که تواند در هم بافند و از هر که بمرضی مغرض باشند خفض قدر او را نصب عین سازند. و بر اذکیای کرام مخفی نیست چنانکه هیچکس بمجرد دانستن و افاده چند مسئله نحو نحوی نشود و بگفتن دو سه مسئله هندسه مهندس نگردد.

همچنین از کسی که در مدت عمر سه چهار بیت یا صد و دو صد بیت سر زده باشد هر چند شایسته بود شاعر نشود و درسلك این صنف معدود نگردد لهذا از ذکر اینقسم مردم اعراض مینماید والا که ترکیبی باشد که چند مصرع موزون بر زبانش نیامده باشد.

و پوشیده نماند که نگارش این صحیفه هنگامی از خامه سر زد که حواس آشفته تراز او راق خزانی و هوش پریده تر از رنگ گل زمستانی بود خواست که ببهانه فسانه خاطر را بمشغله دارد تا از گرانباری الم روی

ورستگی دارد لاجرم در پریشانی ارقام و آشفتگی کلام که بیدرنک بر زبان خامه جاری شده معذور تواند بود. چون در استقصای مطالب جمعیت خاطر ناگیر است بسا باشد که بعضی از یاران معاصر بل دوستان معاشر در وقت سرعت تحریر از خاطر کسیر محو و منسی شده باشد درین قصور خارج از ممدور معاف و معذور است. و در ایراد اشعار اگر چه اختصار منظور است اما بسا باشد که بدو بیت و کمتر از آن اقتصار کند، بسبب اینکه هنگام تسوید مسوده، شعر هیچکس حتی که یک بیت در نظر و حاضر نداشت. هر چه بقلم آمده از ظهر خاطر است. درین ارخاء طبع و ارتحال و تفرقه بال انصاف داند که مساعدت حافظه چه مقدار تواند بود. و از کسی که شعری یاد نبود بمجرد ذکر نام اکتفا نمود تا از جریده اخوان بیرون نماند. و درین مختصر زیاده بدین رعایت ترتیب را لازم ندید که منقسم بدو فرقه نماید: فرقه اولی در ذکر علمای اعلام، فرقه ثانیه در بیان سایر نام. و بدوستان کرام هاتمس است که هر گاه بنظر اشفاق و اعطاف در نگردد بدعای مغفرت یاد آرند نسأل الله الغفران انه الجواد المنان.

فرقه اولی

در ذکر علماء مذاکره که بانشاء شعر زبان بلیغ بیان گشوده
و توجه خاطر بآن مبدول فرموده اند

۱ - السيد الكبير و الفاضل النحریر صدر الدین سید علیخان بن
سید نظام الدین احمد الحسینی

خلف سلسله علیه غوث العلماء میر غیاث الدین منصور شیرازی
قدس الله روحه العزیز است که ملقب شده باستاد البشر و هو من الشمس اظهر
و احوال افاضل اعلام این سلسله چون میر اصیل الدین و میر جمال الدین
محدث صدر الحکما میر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه
و غیر هم بر ارباب بصایر مستور نیست موطن اصلی ایشان مدینه طیبه
و از آنجا بدار العلم شیراز آمده سکنی اختیار و صاحب ضیاع و عقار
گردیده باحتشام و اعزاز روزگاری دراز بسر برده تا آنکه سید نظام
الدین احمد باز ساکن مجاز گردیده ولادت باسعادت سید علیخان و نشو
و نمای ایشان در آن مکان با برکت و اعزاز اتفاق افتاده. در خدمت والد
میر و ر خود بحیدر آباد دکن ارتحال و چندی در آن مقام با جلال و
اکرام گذرانید و الحاق لفظ خان با اسم ایشان بعد از وصلت با ملوک
قطیبه دکن و منصب صدارت و امارت در آن دیار است. بعد از چندی با
همه تجمل و احترام کراهت تمام از مکث در آن مقام بخاطر سید علیخان
مرحوم راه یافته شوق عود بحرین طیبین غالب شد چنانکه این حالت
از بسیاری اشعار آن سید بزرگوار آشکار است قطع علائق از آن دیار
نموده بمکه مکره انتقال فرمود و در ظرف اعوام قلیله بر سائی دست
بذل و ایثار از اموال بسیار عاری گشته بزم زیارت عتبه علیه غریبه

و مشاهده مقدسه عراق و اشتیاق وصول بوثاق مألوفه اجداد با کاروان حاج ایران بنجف اشرف آمده شرف ادراک آن سعادت یافت؛ پس ارخای عنان بصوب دارالسلطنه اصفهان فرمود. اشراف و اکابر و اعیان و سلطان مقدم او را با کرام و اعزاز تلقی نمودند راقم حروف در آن بلده فاخره با آن سلاله عزت طاهره صحبت های مستوفی داشت. عهد محبت و وفات در میان استحکام تمام یافته بود آخر بشیراز رفته داعی حق را اجابت نمود در جوار مراقد اجداد خود امیر صدر الدین محمد و امیر غیاث الدین منصور مبرور روح الله روحهم آرامگاه یافت. فقیر در مرثیه آن اوحد الزمان قطعه عربیه که متضمن تاریخ بود انشانموده از ضعف و اندراس حواس بخاطر نمانده و تعیین تاریخ نمیتواند نمود در نمود احوال آتیه نیز اکثر مواضع که لائق بضبط تاریخ است چون منسیه شده تصریح آن نمی نماید باحتمال آنکه شاید خطائی بقلم آید اسقاط ذکر تاریخ را لازم می شمارد.

و بالجمله سید عالیقدر در علوم عربیت امام اعلام و در بلاغت نظماً و نثراً بمتهی المرام و اقصی المتمام ارتفاح نموده و اعمام و دهور اقتضاء یافته که در عرب شاعری چون او بعرضه ظهور نیامد بود و در اکثر علوم نیز وسیع البلوغ و بدقت طبع و جودت ذهن مزید اصفاع مینمود چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همایم مثل کتاب بدیعیه و سلافه و شرح صحیفه کامله که در موقع خود بی نظیر است و دیوان اشعار بلاغت آثار او کالنار علی العلم والنور فی الظلم روشن و هویدا است و انوار اشعار رایقه و استعارات فایقه در دیوان رفیع الشان او که بحر است ابا لب از لآلی آبدار و درجیست مملو بواقیت که آنمقدار مندرجست و الحق کلامش در فصاحت و بلاغت و عذوبت

و سلاست بذروه علیا و غایت فصوی رسیده بود سواد مدادش نیل انفعال
 بر چهره مقال اکثر بلغای عرب کشیده و چون بنظم فارسی التفات
 نفرموده درین ارتحال و ضیق مجال بچند بیت از اشعار گرامی مقدار
 که ذخیره خاطر فاطر بود اکتفای نماید . در قصیده بایه در مدح
 سرور اولیاء علیه التحیه و الثنا فرموده (۱)

(۱) توضیح آنکه در نسخه موجود اشعار عربی این قصیده بعدی مفلوط
 است که قابل استفاده نمیباشد و چون فعلا وسیله برای تصحیح بدست نیامده لذا
 از طبع و نشر آن صرف نظر شد و برای نمونه چند فقره آن عینا نقل میشود .
 (ناشر)

امیر المومنین فدتك نفسی . . لنا من شانك العجب العجایب .
 ولولاك الاولى سعدوا ففازوا ونادتك الذين شقوا فخابوا

۴- المولی الاولی الاجل الاعظم الاکمل مسیح الانام

الهی الله مقامه

اسم شریفش محمد مسیح بن اسمعیل فسائی است که از کدram شیراز و در نزاهت و لطافت هوا ممتاز است و تخلص حضرت علامی در اشعار عربی (مسیح) و در فارسی (معنی) است علامه روزگار و نادره زمان بود. او در جمیع علوم سرآمد علمای اعلام و احذق ادکیای افاضل عالی مقام بود. رتبه کمال و پایه افضال آن مرجع اقصای از آن والا تراست که لسان فصیح البیان از رفعت آن حکایت تواند نمود کمیت قلم ره نورد در سیر این وادی و طی این بوا دی از آن واهانده تراست که مرحله تواند پیمود. و بر دیده وران روشنست که آفتاب عالمتاب فارغ از مدح و ثناست و صبح تجلی بی نیاز از وصف و ثنا. از خورشید فضائل او ذره باز نتوان نمود و بحر محیط را بمکیال حروف و جمل نتوان پیمود. آن فصیح عهد و مسیح مهد اجل و اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری علیه الرحمة است و شرفه و فضله اجل من ان یحکی و اشهر من ان ینذکر مدتها در دارالسلطنت اصفهان انجمن آرای اولی الایباب و شمع جمع احباب بود تا آنکه بتکلیف شغل جلیل شیخ الاسلامی مملکت فارس را بخدمتش مرجوع داشته رحل اقامت در دار الافاضل شیراز انداخت. در آن اوان فقیر از اصفهان بشیراز آمده توفیق استفاده از آن علامه عالیقدر و تحریر منشرح الصدر یافته قریب بچهار سال بسیاری از فنون مثل منطق و هیأت و حساب و طبیعیات و آلهیات در خدمت علامی طی نموده از فرط اشفاقی که باین خاکسار داشت اکثر جلس محفل صحبت و مورد خطاب بود و در غیبت این احقر بحضور مکرر میفرمود که بیحضور او مراسم سخن گفتن بی حلاوت است. شکر

ایادی آن ولی النعم حقیقی بزبان کلیل و لسان قلم ادا نتوان نمود. با آنکه بسبب کبر سن آثار شکستگی و هـرم از پیکر انورش آشکار بود قوت حواس بر وجه کمال و اصلافتور و کللای بآن روح مجسم راه نداشت. شکفتگی طبعش رشک نو بهار روضه رضوان و صریر خامه حقائق تصویرش زنگ کلفت از ضمیر هوشمندان می زدود و بسی رسائل نفیسه و حواشی شریفه از مآثر ذهن وقاد و طبع نقادش بر صفحه روزگار بیادگار و خطب غرا و منشآت بدیعی کحل الجواهر بصائر فصحای بلاغت شعاراست. اشعار عربی آن مسیح آیت کساد افکن کلای بازار چه بدیع و حریری و رونق شکن بحتری و معری و در انشا و شعر فارسی شکر شکنان را صلاهی احسان و نوال داده و از نوای کک طویی مثال بسوامع قدسی سرروشان در گنجینه معنی کشاده. با آنکه در مراحل عشر تسعین جهان بی بقا را وداع و داغ حرمان بر دل خرد پژوهان اصقاع گذاشت. و در وفات علامی فقیر را مرثیه ایست که بذکر بعضی ابیات آن که درین هنگام خاطر فاتر بآن سماجت مینماید با آنکه محل انتقاد است صفحه را می آراید و آن اینست:

مرثیه

از دیده بدامن ره خون جگر افتاد تاج شرف از تارک فضل و هنر افتاد
تاج الحکما رفت ز مطموره کیتی از افسر اقبال گرامی که هر افتاد
فخر الفضلا خیمه ز آفاق برون زد زین ملک بسیر مالکوتش سفر افتاد
شمس العرفا دیده زناسوت فرو بست گر بود حجای برهش پرده بر افتاد
ختم اللمما مسند تعلیم نوردید دارائی دانش بجهان دگر افتاد
زین الخطبا تا لب اعجاز بیان بست این منبر نه پایه مرا از نظر افتاد
از مرحله وادی امکان سفری شد بر مصطبه عالم قدسش که ذر افتاد

استاد بشر بست در مخزن حکمت زین غبن در اقلیم خردشور و شرافتاد
 آن نیر تابنده چو از دیده نهان شد نور خرد از انفس و آفاق بر افتاد
 تا باد هر آد نفسش بست در فیض کشتی سلامت طلبان در خطر افتاد
 دیگر که تواند چمن آرائی دانش نخل طلب اهل هنر از نمر افتاد
 داغی عجیبی از جگر سوخته گل کرد شور عجیبی دلشدگان را بسر افتاد
 نامی که فرح بخش دل و روح روان بود از گردش دوران بلب نوحه گر افتاد
 روحش بعروج مالکی بدل گشا شد با همتش این تنک فضا مختصر افتاد
 میخواست سپهد صف انوار هجرد این قرعه بآن زبده نوع بشر افتاد
 از ما حضر تلخ جهان کام فرو شست این طوطی اعجاز بیان در شکر افتاد
 شور عجیبی از جگر خاک بلندست این واقعه صعب قیامت اثر افتاد

منه

رفتی تو و آشفته دماغت دل ما خون باده و غم نقل و ایاعست دل ما
 افسوس که شاهنشاه ایوان سخن رفت ویرانی نظم است که سلطان سخن رفت
 کوخضر و سکندر که بعد نوحه بگریند در خاک فرو چشمه حیوان سخن رفت
 معنی شد و شیرازه جمعیت دلها از سلسله زلف پریشان سخن رفت
 از دست غمش صفحه اشعار حیات است اشک جگری بسکه زهراگان سخن رفت
 از رفتن خورشید جهانگیر مسیحا نور از نفس صبح ضمیران سخن رفت
 شد تیرگی روز سخن بر همه روش کان شمع فروزان ز شبستان سخن رفت
 رنگ از رخ گل رفته و بو از خم سنبل آن حله طراز گل وریحان سخن رفت
 شادابی معنی ز سحاب قلمش بود از رفتن او فیض گلستان سخن رفت
 ما تمکده شد خطه الفاظ و معانی سلطان سخن شان سخن جان سخن رفت
 شیون کده گردید گلستان هزاران فریاد که داستان زن بستان سخن رفت
 تا کلک خرامنده او از حرکت ماند جنبش چورک سنک ز شیریان سخن رفت

در ابرن نهان تا شد . آن نیر اعظم نور از نظر اختر تابان سخن رفت
 سرهایه ده نکته فروشان جهان بود او رفت ز عالم سرو سامان سخن رفت
 انگشتری جم بکف اهرمن افتاد کان خاتم فرمان و سلیمان سخن رفت
 در عرصه نتازند چرا ماده شفا لان آن شیر ژبان رستم داستان سخن رفت
 گر ذره کند شعبده بازی عجیبی نیست خورشید جهانگیر ز میدان سخن رفت
 خر مهره چرا بر کهر خویش نالافد آن در گرانمایه عمان سخن رفت
 سرگشته میان لب و دل ماند سخنها ز آن روز که آن خضر بیابان سخن رفت
 الفاظ و معانی همه بودند عیالش آیا که چه حالت به یتیمان سخن رفت
 رفته است ز بالین من خسته میسجا در دا که سر درد شناسان سخن رفت

منه

من هانده ام امروز پر وبال شکسته چون غنچه بخون دل صد پاره نشسته
 و تمام این مرثیه در دیوان اول این قدر شناس والا کهر ثبت است
 و اگر آن نسخه حاضر بودی از اطناب اجتناب نموده درین مقام اثبات
 مینمودی .

و از جمله خطب بلیغه علامی دو خطبه ایست که در جلوس شاه
 سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی انشا فرموده و خطب نکاح و غیر
 ذلک از منشآت عربی مرا سلانیست که از جانب سلاطین و وزرا بشرای
 مکه و والی یمن نوشته و آنچه خود بر رئیس العلماء آقا حسین مرحوم و
 بوالد میرور این خاکسار و بماعلی رضای تجلی و بجالینوس الزمان
 میرزا اشرف حکیم و بوزیر اعظم میرزا مهدی و بمحمد بیک وزیر و
 غیر هم نگاشته قانون کتابت و بلاغت بیادگار گذاشته و از نقایس منشآت
 فارسی دیباچه ایست که بر ترجمه کتاب مصابب النواصب و بر رساله
 شریفه خود که در باب قصر و اتمام است قلمی فرموده و دیگر مکاتیب

در مجموعه مدونه مندرجست و اشعار عربی و فارسی ایشان با معمیات
یکهزار و کسری زیاده خواهد بود از آنجمله اشعار عربی علامی چند
شعر در ینمقام ایراد مینماید (۱)

و از ازار اشعار فارسی علامی باین چند بیت طراوت بخش سخن
سنجان میگردد .

اشعار

بسر توان رساندن با حیات تن ره دل را بچشم نقش یاد خواب نتوان دید منزل را
رهین همت خویشم که با عذر تهیدستی چو در شمس مشکل می شمارد در سائل را
ز بس ذوق شهادت بود طوق گردن جانم سرم گرداب کرد آب دم شم شیر قاتل را

منه

شد گرم جگر سوزیم آن رند شرابی مستیش بر این داشت که گردید کبابی

دیگر

شمعی نزد از دست تو بر سر گل داغی روشن نشد از پر تو حسن تو چراغی

دیگر

نمک ز شور جنون رفت و بید ماغم کرد سیاهی از سر داغم فتاد و داغم کرد

وله

غم نیست اگر دل غم بسیار ندارد این بس که بمن عیش سرو کار ندارد

وله

ساقی بیار باده که کارم بکام شد می در پیاله ریز که عیشم مدام شد

وله

تا که شاهین زبانت بتر از وی دو گوش سخن خویش نسجد بسخندان مفروش

(۱) توضیح آنکه: این اشعار عربی نیز در نسخه موجود بسیار منلوط و غیر

قابل استفاده بود و لذا از طبع و نشر آن صرف نظر شد. (ناشر)

وله

از شرم گل روی تو چون رشته گوهر از دیده نگاهم عرق آلوده بر آمد

منه

همین بس است که می بایدم جدا از تو زیست دگر حکایت شبهای انتظار میرس

منه

قطع ناس خصم بمقرض خموشیست هکشیای به تندی ابوشمشیر دودم باش

منه

سرشک نیم شب چون گوهر مقصود میگردد باین امید من هم دانه بر خاک میریزم

منه

زیبم دزد معنی شعر خود پوشیده میدارم

چوزرداری که بر اهل طمع حالش نهان باشد

منه

ز جای خویشتن بر خیز و رنگین ساز مجلس را

که نبود بوج گورا بهتر از نقل مکن نقلی

منه

گرفزار ترا چون جوهر شمشیر از حیرت سخن از ناتوانی بر لب اظهار می پیچد

تواضعهای دشمن در عقب سر کشتگی دارد ره پر خم عنان سیل بی زنهار می پیچد

نمیدانم رگ جان که شد پیوند بازلفش که دل در سینه ام می پیچد و بسیار می پیچد

ز عنبر کرده ها (معنی) خجالت بیشتر دارم بخود تسبیح من از شرم استغفار می پیچد

دیگر

یکشب بکام شوق در آغوش خود ترا می خواستم ز دور تماشا کنم نشد

۳ - استاد العلماء اسوة العرفا مولانا شاه محمد شیرازی علیه الرحمة والمغفرة

متخلق باخلاق حمیده نبوی و متأدب بآداب مرضیه مرتضوی و از
بدایت تمیز تا نهایت زندگانی که از عمر طبعی در گذشته بود روزگار
خود را صرف خدمت علوم دینی و نشر معارف یقینیه و ادای عبادات
تحصیل متوبات با دراک صحبت بسیاری از عرفا و علما و اتقیا فایز
گردیده بود . از مآثر قلم فیض شمیم آن فاضل محقق رسائل شریفه و
شرح صحیفه و تحقیقات لطیفه بر صحیفه روزگار بیادگار است . راقم
حروف در شیراز قدری از احادیث را در حضور سامی ایشان قرائت
و تحقیق نموده و کتاب حکمت العین را با حواشی در خدمتش گذرانید
و حاضر بود که آن تقاوه سعادتمندان بجهان جاودان ارتحال فرمود
طوبی له و حسن مآب . گاهی طبع مستقیمش بانشا و شعر مامل و ابیات
عرا و رباعیات آشنا بمذاق عرفا از نتایج افکار آن تحریر سخن پرداز
در میان . تخلص آن عارف معارف ، عارف است . از آن جمله چند بیتی را
طرازا این دفتر میسازد :

اشعار

رقم بر صفحه ایجاد عالم تا مقدر شد ز اول سر نوشت ما بمی چون خط ساغر شد
تواند محفل آرای جهان چون شمع گردیدن

گل آتش فشان داغ هر سر را که افسر شد

ز شوق منصب پروانگی در بزم او امشب

طپیدنهای دل در سینه من بال دیگر شد

نمیسوزد چراغ هیچکس نا صبح حیرانم

که چون داغ دلم راهر شب این دولت میسر شد

نشینم آنچه دل تا کی درین فصل خزان عارف

که بر من عیش از مهجوری یاران مکدر شد

وله

بخانه تو چو دور است خانه که ندارم چسان بکوی تو آیم بهانه که ندارم

وله

قانع ز دیدنت بشنیدن نمی شوم هرگز شنیده که کند گوش کار چشم

وله

عاشق کجا و اینهمه طاقت در انتظار یک شمع تا بصبح قیامت نمیرسد

منه

رو بپند آوردن روشندان بیوجه نیست روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

منه

لب تشنه سهیل فروزان لعل یار سیراب از عقیق میکند نمیشود

بالیدن از ترقی بالقوه بد نماست پرواز چشم بال پریدن نمیشود

۴- الفاضل المحقق الحقانی الشیخ ابراهیم ابن الشیخ عبدالله الزاهدی الجیلانی

عم عالم‌تدار این خاکسار است مظهر شوارق انوار و مؤید بتعمیدات کردگار و از نوادر روزگار بود، جامع علوم دینی و معارف یقینیه و حاوی کمالات صوریه و معنویه تلمیند والد بزرگوار خود است متوطن بلده طیبه لاهیجان و مرجع افاضل کیلان. صیت فضایل و مناقبش با عالی و ادانی و اطراف و اکاف رسیده و نوبهار فیض سرمدی و گل خلق محمدی از ریاض طبع فیاض دمیده فضائل حقیقیه نفسانیه را با محاسن ظاهریه جمع داشت حسن تقریر و تحریرش دلپذیر و در شعر و انشا و لغز و معما بی نظیر و جمیع خطوط را بغایت خوش و دلکش می‌نگاشت. از جمله مصنفات شریفه اش حاشیه ایست مسمی بر ارفع الخلاف بر کتاب مختلف علامه حلی علیه الرحمته و حاشیه دیگر موسوم بکاشف الغواشی بر کشف که تا سوره مبارکه احقاف رسیده و رساله دیگر در توضیح کتاب اقلیدس، فقیر در سن ده سالگی که در خدمت والد مرحوم از اصفهان بلاهیجان رسیده. قریب بیست سال توقف رو داده شرف حضور آن عم بزرگوار در یافته باشاره والد علامه قدس الله روحه خلاصه الحساب را از خدمت ایشان استفاده نمود. قصائد غرا در مدح آل عبا و مرثیه نیکو در تعزیت سیدالشهدا و اشعار و معنیات ستوده از مآثر طبع و قناد ایشان در صفحه روزگار باقیست. در سال یکهزار و یکصد و نوزده هجری بعالم بقا انتقال فرمود و در لاهیجان مدفون گردید چون این خبر باصفهان رسید مرثیه وارد خاطر فقیر شد بدگر چند بیت از آن مبادرت مینماید.

مرثیه

این واقعه رنگ از رخ گلزار فروریخت بلبل دل خون گشته زمقار فروریخت
 پیمانه سرشار کشیدی تو و ما را هوش از سر این ساغر سرشار فروریخت
 پیوند نفس از لب اعجاز ترنم بگسستی و شیرازه گفتار فروریخت
 چون کج تنت تا بدل خاک دفین شد بام و در گنجینه اسرار فروریخت
 در ماتم تو نا صیه صبح کبود است بر صفحه این آینه زنگار فروریخت
 بی بساد بهار نفست گشت خزان دل برک و بر این باغ بیکبار فروریخت
 تا گلشن جان پرور عمر تو خزان شد در پیرهن طاقت ما خار فروریخت
 بال و پر مرغان چمن گشت شکسته زین طرفه خزانی که بگلزار فروریخت
 امروز که از لطمه رخ صبح کبود است در ماتم علامه اصحاب شهود است
 از اشعار بلاغت آثار آن عالی مقدار چندیتی که اکنون بیاد است
 ایراد مینماید .

اشعار

شبی بر خیز و بر رویت در صدمد عابکشا چو بال جبرئیل از یکدیگر دست دعا بکشا
 منه

بر افکن پرده از رخسار و کوتاه ساز دعوی را

به فتاد و سه هلت جلوه ده شمع تجلی را

منه

با چراغ مه و خورشید چکار است مرا نفس سوخته شمع شب تار است مرا
 حیرتم بست چو تصویره گفت و شنود خاطر مصاد که در بزم تو بار است مرا
 من با مید وفای تو بدام افتادم ورته با سلسله زلف چه کار است مرا

دیگر

یقین دارم که با قوت لبش آب صدف دارد به لعل نازک او دیده ام تاجای دلدان را

م

اشکی که از دل تو نشوید غبار من خاکم بسراگر چه جگر کوشه دل است

وله

تا چند اضطراب کند دل بسیه ام این مرغ را ازین قفس آزاد میکنم

منه

میهمانی های خلقم در جوانی پیر برد غصه خوردنها مرا از زندگانی سیر کرد

۵- الفاضل العارف منظر العواطف شیخ جلیل اله طالقانی
قدس الله روحه

از افاضل اصحاب یقان و مستغرق بحر عرفان زلال انفس و آفاق و از حضیض علائق باوج اطلاق رسیده بود مدت چهل سال یا کم و بیش در یک خرقه و شبا روزی بیک دو لقمه چربش اکتفا نموده کیفیت ریاضات و سلوک زندگانی آن زبده جاودانی اتساع مقامی عظیم میخواست علوم ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای اولامع بود؛ گوشه عزلت دراصفهان اختیار و از آنجا بملاء اعلی انتقال نموده خطوط را زیبا می نوشت و مجلدات بسیار کتب نافع را بقلم مبارک خود کتابت فرموده وقف بر طلبه نموده بود. بقدم مصادقت و داد که با والد علامه اعلی الله مقامه داشت در بدایات صبا قبول تربیت این بی سواد و بستان استعداد فرمود چنانکه بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین از آن عارف ربانی یافته و پرتو التفات او بر مشاعر این قاصر تافته گاهی بانشا و اشعار زبان مقالش ترجمان حال شدی این چند بیت از آنجمله است .

رباعیات

ایشوخ بیا درون درویش نشین کان نمکی بر جگر ریش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است یکدم بکنار کشته خویش نشین

منه

از گمت و شنید خویش درهم نشدی شرمنده ز روی اهل عالم نشدی
صد مرتبه بیش خر شدی دانسته یکبار چرا بسپو آدم نشدی

وله

تا کی زغمش چو شمع گریان باشم در آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار سر تما بقدم دیده حیران باشم

ما باده کشان شنبه و آدینه ندانیم جز جام شراب و دل بی کینه ندانیم
ایضا

بگلشنی که مرا بخت ره نمائی کرد نسیم هم نتواند گره گشائی کرد
وله

فیض نیکی بین که آخر شد چراغ تربتم زاستخوان شمعی که در راه همامیداشتم
ینه.

کوچه را دو دیده ام که می رس جاده را بر دیده ام که می رس
گشت در جستجوی او چندان اشک بر دور دیده ام که می رس
در سر کوی او سرسوائی جامه چندان در دیده ام که می رس
بهمین چشم کم که می بینی آنقدر چون تو دیده ام که می رس
۶ - المولی الهمام ظهیر الا نام رحمة الله علیه

فاضل عالی مقام و ملک الکلام بود خلف فاضل مرحوم ملاهراد
وتفرشی است که از مشاهیر علما و صاحب حواشی متداوله است بر کتب
احادیث و اصول و فروع و غیر ذلك و خدام ظهر ا بذکاء وحدت فهم
و استقامت طبع و جامعیت فنون علمیه خصوصا علم حساب و هندسه و
هیات موصوف و بین الافاضل به تبجر معروف، طبعش محک ناقص و کامل
ونقاد رائج و کاسد، رد و قبول اورا مسلم میداشتند و چون لطافت طبع
و علو همت و فضائل نفسانیه اش یایه کمال داشت به معاشرت ابناى عهد
راضی نشده و از وسائل دنیوی معرض و بافاده علوم هم چندان التفات
نکرده گوشه منزل خمول را پسندیده میداشت. بنابراین بین الجمهور آن
معرفت و اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او بوسیله خود نمائی و
سعی و تلاش در حصول جاه و سعت معاش داشتند خدمتش را حاصل
نگشت و به انس و الفتی که با والدین خا کسار داشت پیوسته بمنزل

ایشان رسیده ایام و لیالی بصحبت گذرانیدی و فقیر از مستفیدان آن
مجلس عالی بودی * در شعر و انشا و سخن سنجی یگانه و بفطرت بلند
از نوادر زمانه * این چند بیت از واردات خاطر فیض مآثر او است روح الله
روحه و کثر فتوحه .

اشعار

ز خود میرفتم از دورت اگر نظاره میکردم
بیابان در بیابان خویش را آواره میکردم
بخون بخت سیه راهم چو داغ لاله می شستم
گریین را بدست شوق چون گل پاره میکردم
بمژگان تا سحر که گوهر نایاب می سافتم
ز اشک خود شمار ثابت و سیاره می کردم

وله

دل افسرده ما را بنگاهای دریاب
تا کی از خرمنم ای برق شتابان گذری
لب ز خمم گل خمیازه آغوش شود
تیمخ بر کف اگر از خاک شهیدان گذری
وله

کستناخ بگلمشنتوان دیده گشودن
در بوی گل و باد صبا با که تو باشی
وله

هر سر مو بتن آماده زخم نگهبی است
تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی

۷- السيد الجليل قوام الدين محمد يوسف الحسيني

القرويني عليه الرحمة

احوال سلسله سادات سيفي حسيني قزوين و اصحاب کمالی که در آن خانواده بودند بر واقفان سیر مخفی نخواهد بود . بالجمله میرزا قوام الدین مذکور سلاله آن خاندان و از مشاهیر افاضل زمان بود در علوم عربیت خلیل العصر و در فقه و حدیث جلیل القدر و منشرح الصدر متحلی باجناس فضائل و نقاوه ایقنای کامل بود . پیوسته ملجای غربا و ضعفای هر دیار و کف دریانوالش رشک ابر بهار قلم از اوصاف کمالش بعجز و انکسار اعتراف دارد . فقیر چندی در اصفهان و باری در قزوين فیض صحبتش در یافته شعر عربی و فارسی بغایت سنجیده میگفت . متن کتاب لمعه و مشقیه را که در فقه مشهور است در کمال بلاغت منظوم نموده در تواریخ مهارت عجیبی داشت مکتوبی در مشهد مقدس طوس از آن سید جلیل القدر به این احقر رسیده بود و در آن بعضی اشعار خود را قلمی فرموده چند بیت از آن که بخاطر فاتر مانده اثبات میشود .

ابیات

شد وقت آنکه باز بمیخانه رو کنم دل را بشط باده دگر شست و شو کنم
 دامان ز کار ماند و گریبان زدست رفت تا چند چاک سازم و تاکی رفو کنم
 دیگر زبان بطعن کسم و نمیشود يك لحظه عیب خویش اگر جستجو کنم
 یکقطره می بساغر دوران نمانده است خود را ز انفعال مگر سر خرو کنم

وله

تا چند به سیلی بتوان روی خود فروخت شهمی که فروغی ندهد چند توان سوخت

منه

هیچکس از کافت ایام فارغبال نیست هیچ روزی نیست کوراشام دردنبال نیست

منه

در دام صد حرف و تقریرش نمیدانم که چیست

دیده ام خوابی و تعبیرش نمیدانم که چیست

که به تیرش میزنی گناه از تغافل میکشی

ءاشق بیچاره تصیرش نمیدانم که چیست

منه

بچه دل شاد شود وز چه توان خرم بود

کهنه شد هر خبر تازه که در عالم بود

۸ - المولی الادیب الفصیح محمد مسیح رحمة الله علیه

از اهالی کاشانه کاشان و از تلامذه علامی آقا حسین خوانساری و بهصاهرت ایشان نیز ممتاز بود بعلوم متداوله ممارس و فارس مضمار اشعار در انشا مهارت تمام داشت بآر استگی و شایستگی محفل آرای انجمن افاضل و مصاحب دانشوران کاهل و (صاحب) در شعر تخلص ایشانست فقیر در مجالس والد علامه طاب ثراه ادراك صحبت آن صاحب کمال بسیار نموده تتبع قصیده لایمه طغرائی فرموده ابیات خوش در آن قصیده دارد و شعر فارسی بسیار گفته اشعار عالی رتبه در آن میان از طبع مستقیمش بر صفحه روزگار بیاد کاراست از آنجمله این چند بیت ثبت افتاد

اشعار

لبیل بگل نشان دهد از رنگ و بوی تو پروانه بـا چراغ کنند جستجوی تو
تا باشدم بها نه از بهر بـاز گشت دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو

منه

زفتی زبزم و رنگ به رخسارها شکست همچون حباب شیشه دل بی صدا شکست
وله

در بزم دوش یار هرابی نقاب سوخت باز این ستاره سوخته را آفتاب سوخت
وله

از بسکه دلم در عشق تو نفس سوخت از ناله من زمزمه در کام چرس سوخت
وله

تا من بنای جور تو ویران نمیکنم از گریه منع دیده گریان نمیکنم
وله

زبان داغ دلم را بر لب اظهار می آرد ز گلشن برگ گل را بلبل از هتقار می آرد
وله

یاد آن روز که دل در خم گیسوی تو بود پیچ و تاب رگ جانم شکن هوی تو بود
وله

ناله دامن بچراغ دل پر داغم زد باد نگذاشت چراغان کنم این صحرا را
منه

چون شمع سوخت یکسر جانی که بود ما را تا عقده خموشی از لب کشود ما را
منه

چون شیشه چند باشم هست شراب نفلت تا کی هوا فزاید از هر سجود ما را
وله

چون موجه سراپم در شوره زار عالم کز بود بهره نیست غیر از نمود ما را
هنگامیکه راقم حروف وارد کاشان بود میر عبدالحی کاشی حکایت
کرد که حضرت علامی آخوند مسیحای فسائی قدس الله روحه وارد
کاشان شده بود فصل تابستان بود و عقرب در آن فصل در کاشان بسیار

و در عوام اشتهار دارد که عقرب کاشان غریب را نمی‌گذرد بنا بر این چون شب شود کسی که غریب باشد با آواز بلند می‌گوید که من غریب غریب و این سخن را بمنزله افسون کردم دانند • شبی من و جمعی از مردم کاشان که مسیحای کاشی هم از آن جمله بود در خدمت علامی بودیم چون وقت خواب رسید حضرت علامی با آواز بلند فرمود که من مسیحای فسائیم غریب غریب شما دانید و مسیحای کاشی خود •

۹ - الفاضل الکامل کمال الدین حسینی الفسائی

از افاضل شاگردان حضرت علامی مسیح الانام فسائی بود توفیق استفاده از بسیاری علماء اعلام دریافته بمساعدت الطاف الهی و کمال استعداد ذاتی بمراقی مجدد و علا و اعلی رتبه علم و تقوی صاعد گشته کاشف معضلات اوائل و حلال غوامض مسائل بود و در علوم منقوله تتبع کامل و در معقولات قسطی وافی حاصل نموده تا پایان عمر سعادت فرجام بافاضه افاضل و تحریر قواعد و مصنفات عالیه اهتمام می فرمود و از هائر قلم مشکین رقم او کتاب شراهد است که بر مطول نوشته و در مقام خود مثل آن نسخه تدوین نیافته و حاشیه بر معالم اصول تحریر فرموده و رساله شریفه دیگر که در حل شبهات کاتبی قزوینی نوشته راقم حروف کتاب مغنی اللیب را با تفسیر صغیر عروة الاسلام شیخ ابوعلی طبرسی علیه الرحمه و بعض مقاصد دیگر در حضور باهرالنور قرأت و استفاده نموده تا آنکه هنگام محاصره اصفهان در سال یکهزار و یکصد و سی چهار بدار القرار و جوار رحمت آفرید کار مقام اختیار فرمود چون از بدایت تحصیل پرورش یافته حجر تربیت حضرت علامی علیه الرحمه بود بغایت خوش تقریر و نیکو تحریر و در شعر و انشا انگشت نما و ید بیضامی نمود تتبع قصیده خاقانی را که صدرش اینست

صرع

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبانداش
 خوش بسامان فرموده و به صیقل اندیشه زنگ از دل‌های سخن
 سمج‌ان زدوده و اشعار متفرقه دیگر نیز دارد که معدودی از آن‌را درین
 صفحه می‌نگارد .

اشعار

خوش آن زمان که دلم کاه‌یاب عزلت بود حصار عافیتم از کمند وحدت بود
 وله

زاستغنا تا غافل در شکارم کرد ازین غافل که صید لاغر من در کمین صیادها دارد
 وله

بکش بسوز که عاشق شدن جزاش اینست
 کسی که دل بتو ظالم دهد سزاش اینست

ایضا

آب می‌کردد دل و از سینه می‌آید برون یار تا از خانه آئینه می‌آید برون
 وله

کرد کلفت در دلم از بس بخود پیچیده‌است ناله‌ام چون گردباد از سینه می‌آید برون
 وله

ز دوستان گرامی جدا فکند مرا ز بیوفائی دوران بیمدار مپرس
 نه خون گذاشت بدل نی بدیده قطره اشک

ز باد دستی مؤکان اشکبار مپرس

۱۰. جامع الفضائل المیرزا علیخان علیه الرحمة والغفران

از اعظم بلده گلپایگان و از مستفیدان رئیس العلماء آقا حسن خوانساری بود، بفضائل صوری و معنوی آراسته ذهن دقیقش کشف غواض حقائق و سلیقه مستقیمش در هر فن باستقلال و بامتدحاق فائق • تعلیمات شریفه و فوائد ارجمند دارد و در شعر و انشا افاضت مآب، بغایت دقیقه سنج و نکته یاب بود، هنگامیکه از اصفهان عزم گلپایگان داشت بمنزل والد علامه اعلی الله مقامه آمده روزی مقام نموده وداع فرمود • در آن ایام فقیر اسعادت حضور ایشان حاصل آمد • دیگر چند سال هم بصفای خاطر در گلپایگان زندگانی نموده در همان بلده بجنّت جاودان انتقال فرموده این چند بیت از نتایج طبع آن فاضل حمیده خصال است •

اشعار

چون صبح در جوانی اگر بیرمیشدم مانند آفتاب جهانگیر میشدم
زین بیش بود قابل پرواز شهپر هم آشیان اگر به پر تیر میشدم

وله

اگر چه هست صراف عمل بینا بر نقدی ز روی لطف میگیرد ز سرخ خجالت هم

وله

لبریز ز نظاره من گشت دو عالم از بس به تماشای تو بالید نگاهم
جزعکس تو من پر تو دل خویش ندیدم چند آنکه درین آئینه گردید نگاهم

وله

شب هجر تو در فانوس تن چون شمع کافوری
فروزان استخوانم شد ز تاب گرمی تبها

۱۱- السید العالم العامل الفاضل السید مرتضی العالمی

از احفاد امجاد سید الفقها و المحدثین سید محمد مشهور است که صاحب کتاب مدارک شرح شرایع است و آن فاضل عالم مقام صبیحه زاده شهید ثانی زنده جاودانی الشیخ زین الدین علی العالمیست قدس الله روحه • بالجمله مولد سید مرتضی ووالدش در دارالسلطنه اصفهان است • او اکتساب علوم دینی و اقتناء معارف یقینی در آن بلده فیض تو امان نموده از افاضل زمان بود. بعلم عربیت و فقه و حدیث که میراث ایشانست ما هر و طبعش بانشا و شعر قادر و (علم) تخلص آن نقاوه اکابر است • پیوسته رقم مودت و اشفاق این سرا پا وفاق را بر لوح خاطر عرفان ذخائر نکاشتی و هر گز قدم از پرستش و نوازش این خاکسار نکشیدی و دست از تسلیه خاطر فاتر باز نداشته تا آنکه لوای سفر بعالم نقابر افراشت و حسرت بی پایان و داغ حرمان بردل دردمندان گذاشت این چند بیت از ایشانست •

اشعار

اوقات صرف دوستی عیب جو مکن با زشت روی آینه را رو برو مکن
پیراهن دریده چو گل زینت تن است زنهار چاک سینۀ خود را رفو مکن
کم گشتگان بمنزل مقصود میرسند از خویش تا برون نروی جستجو مکن

ایضا

کم نمیگردد ز دریا هر چه بر دارد سحاب چشم من تا میتوانی گریه کن در یاست دل
وله

از دل روشن چو صبح آئینه میخواستم صاف از گرد کدورت سینۀ میخواستم
وله

خود را بشمع و هر گل روئی نمیزنم ما بوالهوس چو بلبل و پروانه نیستم

وله

بخیه بر خرقه صدچاک هستی میزدم گریه دماغ بستن بند قیبا میداشتم

۱۴ - الفاضل العصر المولی محمد علی السکاکی شیرازی رحمة الله علیه

حواوی بسیاری از فنون علمیه و متحلی باوصاف شریفه و اخلاق فاضله بود. در اواخر تدریس دارالعلم شیراز بذمتش موکول و مشربی صافی و آراستگی و آزادی عجیب داشت. از شاگردان نمایان حضرت علامی مسیح الانام علیه الرحمة والرضوان بود و ادراک صحبت بسیاری از علما و مؤحدان نموده بصیقل هدایت و فیض سعادت زنگار کلفت از آئینه دلها زدوده از سخن دلپذیر و حسن تقریرش فیض سحرگامی هویدا و از ضمیر مهر تنویرش دم جان بخش مسیحائی پیدا. تا این نیاز مند درگاه اکثر در شیراز بود پیوسته هنگام سحر گاه به فیض بخشی منزل فقیر آمدی و تا ارتفاع نهار بمصاحبت گذرانیدی.

در فرقت او میسر احوال دلم

تا آنکه از کمال سعادت بی که شامل حال فرخنده مال آن صاحب بدل بلند اقبال بود در استیلاء افغان و آشوب شیراز در سال یکهزار و یکصد و سی و پنج بدست اشراران قوم بدسگال در مراحل ستین شربت شهادت چشمیده در خانه خویش مدفون گردید. اسکنه الله فی جواره. تخلص آن بلیغ الکلام (شکیب) و خلف محمد امین سکاکی شیراز بیست اشعار رشیه دارد از آن جمله این چند بیت است.

نظم

پر افشانی چو کاگل سنبل از جیب صبا افتد

بگردانی چو نرگس فتنه در میخانه ها افتد

هوای تاج زر گردن کشانرا پست میسازد
 چو روشن گشت شمع بزم دریک شب زیبا افند

وله

چو نور و سایه میخواهد دلم تا متصل باشد
 سر من در کنار او سر او در کنار من

وله

گر بفریاد من خسته نه هوش تو رسد
 چقدر ناله کشد قد که بگوش تو رسد

وله

بار باب جهان کی میرسد فریاد مسکینی
 که مانند صدف دارند از در گوش سنگینی

وله

ز عالم گر چه باصد داع حسرت رفته ام شادم
 که چون طاوس کردم ز آشیان پرواز رنگینی

وله

دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من
 که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من

چو نفی نفی اثبات است از مردن نمی ترسم
 بقای من چو شمع کشته باشد در فنای من

گذشتن از سراب دهر دامن چیدنی دارد
 ز آب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

بدن مصر و هوا فرعون و هامان نفس و من موسی

خیال و وهم ها سحر و دلیل من عصای من

بزرگان را (شکیب) از حال آگاهی نمیباشد

درین کهسار ها هر گز نمی پیچد صدای من

۱۴ - المؤید بالفیض الربانی المیرزا هاشمی الهمدانی علیه الرحمه

فاضل همدان و از فصحای شیرین زبان بود فکرتش صحیح و حذفش صریح • در علوم عقلی و نقلی بارع وحدت شعورش سیف قاطع • در هر وقتی نکته طراز و در سرعت فهم واستحضار ممتاز • مولدش همدان و سالها در اصفهان بجد و فور تحصیل علم فروده بذروه کمال ارتقا یافت و در علم طب بقراط زمان شد • محبتی خالص و ودادی بافراط باین ذره ناقص داشت بعد از تکمیل و فراغت از تحصیل بهمدان رفته بافاده مشغول بود تا در سانحه و قتل عام که لشکر روم بر آن مرز بوم استیلا یافته در آخر عام هزار و یکصد و سی و شش به سعادت شهادت فائز گشت این چند بیت از اشعار آن غریق رحمت پروردگار است •

اشعار

کی بود کی سبزه خط از عذارش گل کند

گلشن عاشق نوازیها بهارش گل کند

وله

بی آبله ماد کف پائی که در این راه

از سر زنش خار جفا یت گله دارد

وله

ز آهی میکنم چون شمع روشن بیکر خود را

بدست خویش بر سر میکنم خاکستر خود را

فرد

خمیازه کشیدیم بجای قندح می ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

فرد

دوری میان ما و تو صورت پذیر نیست نقاش سرو و فاخته همراه میکشد

فرد

نیست ظالم را پس از مظلوم چندان فرصتی

شمع با پروانه در يك شب ز محفل میروید

وله

بر امید آنکه شاید یکدمت بینم بخواب

دوش تنهایی بصد افسانه ام در خواب کرد

وله

غم دوستان دشمن جن من شد خوشا حال او کاشنایی ندارد

فرد

از هلال خم ابروی تو دل رفت ز کار

حل شد این عقده و از ناخن تدبیر چکید

۱۴ - ذوالمناقب و المناخر المیرزا باقر طاب مشوا

بقاضی زاده عباس آباد معروف و بقنائیل ظاهری و باطنی موصوف
مولد و موطنش اصفهان و از اعیان زمان بود استفاده منقول از حضرت
مجتهد الزمان مولانا محمد باقر خراسانی علیه الرحمه و معقول از
سید الحکما میر قوام قدس الله روحه نموده مصاحبتی دیرینه با والد
علامه رحمه الله و عطوفتی تمام بحال راقم این مقاله داشت • مناسبت سلیقه
اش با دقایق صنعت شعر از اکثر افاضل دیگر بیشتر و نبی کاکش رادر
شکر ریزی قیمتی اوفی و او فر بود • در عشر سبعمین از مراحل زندگانی
این جهان فانی را بدرود نموده بحظائر قدس ارتحال فرمود این ابیات از
مآثر قلم آن سنجیده رقم است •

فردیات

عینک در انتظار تو با دیده یار شد چشم سفید گشته براهت چهار شد
وله

بگذار بود مهر خموشی بدهانم پیداست چو آئینه ز دل راز نهانم
با آنکه میان من و تو موی نگنجد چون بهله تهیدست از آن موی میانم
آوار گیم منزل مقصود ندارد چون تیر هوایی بنظر نیست نشانم
وله

میسند ز دیدار تو محروم بماند از دید، بر آید بصد امید نگاهم
نور نظرم شعله جواله شد از بس بر گرد سرا پای تو گردید نگاهم
وله

روشنش میگردد احوال دلم در پیش یار
هر که چون پروانه يك شب میشود مهمان شمع

بیت

نه بستم هیچ‌گه از اختلاط دوستان طرفی
برنگ رشته کلدسته پامال عزیزانم
وله

ز عکس او گای هر لحظه در باغی نظر دارم
گل افشان شعله از داغ سودائی بسر دارم
بچشم کم مین اشک بخون غلطیده ما را
که من از نخل امید دو عالم نمر دارم
وله

جان در تنم بزقص روانست از نشاط گویا تو یاد این دل مهجور میکنی
وله

شکست شیشه یک‌دل چنانست که چندین کعبه ویران کرده باشی
ز عشق آروز لذت می‌توان برد که داغی را نمکدان کرده باشی
وله

کورانه پی مصلحت اندیش نرفتم از کوی تو هر گز قدمی پیش نرفتم
دوری نتواند بمیان پای گذارد بی مهرهی یاد تو از خویش نرفتم

۱۵ - العارف بالله المولی حبیب الله طاب ثراه

ساکن عباس آباد اصفهان و در غفلیات مشهور زمان بود نتایج افکار حکما را با معارف اصحاب شهود تطبیق نموده و بمشرب و مسلك صوفیه انس و عادت گرفته شورش دماغش را مرضی سوداوی علاوه شده چندی از معاشرت و تدریس باز ماند و بمعالجت مفیده بحال خود آمده باز بافاده مشغول شد با فقیر انس تمام داشت در آن بلده بجوار رحمت الهی رسید این ابیات از مآثر کلك گهر سلك اوست .

فردیات

در آور بزم رندان تا به بینی عالم دیگر بهشت دیگر و ابلیس دیگر آدمی دیگر
 مارا ز خداوندی لطف تو همین بس کز بندگی همچو هنی عار نداری
 و له

مسجد خراب کردم و میخانه ساختم تسمیح را گسستم و پیمانہ ساختم
 و له

بذل زخم نمایان از تو دارم چه منت ها که بر جان از تو دارم

۱۶۱ - الادیب المتأدب المبادی المولی محمد هادی

از مشهد مقدس رضوی در اصفهان مقام اختیار نموده روزگاری دراز در آن بلده بصفای وقت بمصاحبت اصداقا و بافاده معارف سپری ساخت و الحق از جمله اعظم ارباب عمائم بود خصائل حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال و بار اقم این مقال سالها انس و اتصال داشت در سال هزار و یکصد و سی و چهار ازین دار بقرار بعالم انوار پیوست اگر چه طبع بانشا و شعر گاه گاه میکماشت اما از بدایت حال باین شیوه میل و رغبت نموده و هر ضعفی که در سخن سرائی داشت تدارک آن به سخن رسی و التذاذ از آن فرموده این چند بیت از ایشان است .

اشعار

سینه چنگ زدم دل باضطراب آمد بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد

دیگر

باز رستم ترانه دارم غزل عاشقانه دارم
عشقم آخر خراب خواهد کرد در ره سیل خانه دارم

وله

نشان مرد ره گم کرده از منزل چه میپرسی
حدیث کشتی طوفانی از ساحل چه میپرسی

وله

در ترقی سقله را جز خود نهائی کار نیست
ابر بر دریا کند عرض تجمل در هوا

له

هفت تر دستی احسان کم از سیلاب نیست
از خرابی نیست بهتر هیچ تعمیر مرا

۱۷ - السيد الالمعی سید قاسم البروجردی

از سادات عالی درجات بروجرد است که بلده ایست دلگشا قریب
 نهاوند • فقیر در بلده بخرم آباد لرستان بود که آن سید سعادت بهر از
 شهر خود که مسافت بیست فرسنگ است بخرم آباد رسیده از صحبت او
 مسرت تمام حاصل شده و با آنکه بیست و دو سال از عمر او گذشته بود
 از موطن خود بجائی سفر نکرده او را از افاضل دریافت • تحصیل نزد
 فضائل مآب حاجی عبد الغفور بروجردی نموده و حال آنکه او را فقیر
 دیده و بر تبه او واقف گردیده سید مذکور را فائق بر استاد یافت ذلك
 فضل الله یوتیه من یشاء • بی تکلف جوانی بود از نوادر جهان بآن لیاقت و
 استعداد و استقامت سلیقه وجودت ذهن و سرعت فهم وحدت شعور و
 استحضار معلوم متداوله که دیده بود کمتر اتفاق افتد مدت سه چهار
 ماه پیوسته حاضر و معاشر بود و بشعر و معما چنان آشنا که باندک تاامل
 گفتنی و پسندیده گفتنی باز بوطن خود عود نموده ده دوازده سال قبل
 از وقت تحریر شنیده شد که بجهت جاودان انتقال نموده این ابیات
 از او بیاد است •

اشعار

ای ز تو هر لحظه سودای دل شوریده را
 در تماشای تو هر ساعت فروغی دیده را
 قدر ما را گر نمی دانید یاران دور نیست
 فهم هر کس در نیابد نکته سنجیده را
 و له
 نم فیض تو ساقی حل نماید مشکل ما را
 بیک پیمانته می دریای آتش کن دل ما را

بزخم کاریم چون رنجه کردان دست و خنجر را
عبیر افشان نمود از شوخی آن زلف معنیر را

۱۸- القاضی الفاضل مجد الدین الدزفولی

دزفول بلده ایست از توابع شوشتر • قاضی مجد الدین مذکور
از بدایث تحصیل مطالب علمیه را نزد علماء شوشتر طی نمود. یقه و
حدیث را از سید نعمت الله جزائری علیه الرحمة استفاده نموده بمرتب
کمال رسید و مکرر باصفهان آمده در صحبت علما و ارباب هنر بسربرده
درجه بلند یافت • بسی نیکو خصال و ستوده افعال و لطیف طبع بود در انشا
بغایت ماهر و در شعر نیز سلیقه درست داشت اگرچه کم میگفت لیکن آنچه
میگفت خالی از لطفی نبود مدتها باین فقیر انیس و جلیس بود و در
بعض اسفار رفاقت نموده چند سال پیش از تحریر وفاتس مسموع شد
اسکنه الله فی جواره مع الصدیقین این چند بیت از واردات اوست

اشعار

در هم شکست رتبه ما را کمال ما
بر ما و بال گشت چو طاوس بال ما

دیگر

بفکر پرده پوشی نیستم چاک گریبان را
نمک پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

وله

گر چه فرش خانه زاهد بظاهر بور یاست
نیست فارغ باطنش از خار خار سوزنی

وله

تکیه بردوستی اهل جهان نتوان کرد تا چو پستی نکنی پر شکم انسان را

۱۹ - العالم المتبحر الفاضی نظام الدین الخوانساری

در اصفهان تحصیل علوم نموده بموطن خود بازگشت والی لرستان
فیلی بکمالات او اطلاع یافته بنابر التماس و اشتیاق او بخرم آباد که
دارالاماره آن ملک است توجه نموده شغل قضا و مراعات آن دیار
بخدمتس مرجوع شد • به فضیلت وجودت طبیعت اتصاف داشت و در حسن
صورت و مهارت بموسیقی و حساب از نوادر عهد بود • چون راقم این
رقوم وارد آن مرز بوم گردید از حوادث و نقلیات روزگار بغایت
افسرده دل و شوریده دماغ قاضی فرخنده خصال بدل آسائی میان بر بست
و راضی بقصور نگشته هر روز حاضر شدی و اصول کافی و حاشیه قدیم
را شروع بقرائت نمود تا پایان ایام اقامت بافقیر آن مذاکره در میان بود
الحال از حیات و ممات او اطلاع نیست فکرش بشعر آشنا و بمعمارسا
و این ابیات زاده طبع اوست •

نظم

بعشق آشنا پرور هوس بیگانه می آید
برو ای آرزو از دل که صاحبخانه می آید

وله

عنان گسستگی موج در کنار من است
ترا گمان که بدست من اختیار من است

وله

تادم حشر چو خورشید فروزان داغ است
دل گرمی که از آن آتش سوزان داغ است

وله

چه حاصل چون بملک مصر قحط قدردان باشد
گرفتم اینکه صد یوسف ترا در کاروان باشد

۴۰ - المولی صدر الدین الجیلانی

از بلده رشت است که تختگاه سلاطین اسحاقیه کیلان بود سالها
در دارالسننه اصفهان با کتساب علوم مشغول و حاوی فروع و اصول
گشته معاودت بگیلان نمود سودائی عالی بغایت تمکین در مزاجش بود
و راقم حروف در سنه تسع و ثلثین و مائنه بعدالف که بگیلان رفت عزم
خراسان داشت نوبت دیگر در بلده رشت بامولانا ملاقات نموده عمرش
بهشتاد رسیده شیخ الاسلامی آن بلده بوی تعلق داشت و در خلال
فراغ از مشاغل بانتظام نظم همت میکماشت و اشعار خود را نزد این
خاکسار آورده میخواند و بر اصلاح آن میکوشید (بینا) تخلص اوست
این چند بیت که بخاطر مانده ثبت نموده .

نظم

وعده وصل سحر را از تو باورداشتم چشم بر راه تماشایت چواختر داشتم

وله

قطع پیوند ز زلف تو محال است مرا عمرها شد که باین سلسله محرم شده ام

وله

چراغ مهر او در سینه هامردن نمیداند گل داغ جنون عشق بژمردن نمیداند

رباعی

ای مرد رهی جز ره بیچون نروی از جاده حق بمکر و افسون نروی
زنهار که همچو دانهای تسبیح از حلقه ذکر دوست بیرون نروی

فرقه ثانیه

در ذکر شعرای مباحث

۴۱ - وحیدالزمان میرزا طاهر علیه الرحمة

یگانه روزگار و از غایت اشتها بی نیاز از تعریف است • وطن و مولدش دارالسلطنه قزوین در بدایت حال تحصیل مقدمات علمیه نموده بفن سیاق و ممارست مهمام دفتری و دیوانی ترغیب نموده سرآمد ارباب علم استیفا شد و در مهارت و اقتدار بانشا و حسن تحریر بی نظیر آفاق گشت • صفای خطش رونق شکن بنفشه زار بنا گوش دلبران و طوطی کلک شکر شکنش زنک زدای آینه خاطر دانشوران • زلال طبعش رشک افزای کوثر و تسنیم و رای عقده کشایش شکنج غنچه دلهارا فردوس نسیم • در شعر طرز تازه که مختار بعض متاخرین است رواج یافته و رونق بخشیده او است در اقسام نظم داد سخنوری داده و دیوانی که از شصت هزار بیت زیاده باشد بیادگار گذارده • تاریخی که در ضبط احوال و قایع صفویه نوشته بر حسن تقریرش گواه و فصول منشئات بلیغه اش ثبت دفاتر و نیز دائر السنه و افواه است • در بدایت اشتغال بامور دنیوی بدستور اعظم میرزا تقی پیوسته دخیل بعض مهمات او شد و بقدر شناسی او رتبه اش بلند می گرفت و بعد از رحلت آن وزیر روشن ضمیر با اعتماد الدوله خلیفه سلطان توسل نمود • از غایت ظهور کمالات و مهارت در مهمات منظور نظر عاطفت پادشاه عالی جاه عباس ثانی گشته بمنصب واقعه نویسی مرتبه تقرب و اختصاص یافت • در زمان سلطان سلیمان الصفوی بر حسب استقلال بوزارت اعظم رسیده بآن شغل خطیر اشتغال داشت تا

آنکه پس از انقضای چند سال از سلطنت شاه سلطنت حسین خود از منصب مذکور مستعفی شده دست از مهام دنیوی کشید. در مدت العمر با اینهمه مشاغل پیوسته از اکابر افاضل افتناء معالم و معارف نموده فواصل اوقات را صرف استفاده و افاده استکمال فضائل میساخت و انصاف آنست که در زمن دولت صفویه من جمیع الوجوه باستعداد و کمالات او کسی پای به میان مهام دنیوی نگداشته و بملازمت ملوک سرفرو نیاورده اگر مذلت چاکری و لوث دنیا داری تشریف لیاقت و کمال او را شوخکن و آلوده نمیساخت هر آینه در سلك افاضل نامدار منسلک و در ذیل آن والا گهران عالیقدر در شمار آمدی. فقیران دبیر دانشور را چهار پنج نوبت بعد از استعفا از وزارت در منزل والد مرحوم دیده ام عمرش قریب صد سال رسیده بود که رحلت نمود این ابیات از افکار آن سخن گزار حالیا بقلم آمده.

نظم

هر جادلیست در پی چشم سیاه تست عالم تمام زیر نگین نگاه تست
یارب چه آفتی تو که مجنون بر زو وصل رویش بسوی ایلی و چشمش براه تست

ایضا

چو لاله خامم و در خون برشته اندمرا حدیث زشتم و نیکو نوشته اند مرا
چو لاله روزن گلخن بود گریبانم از این چه سود که در باغ کشته اندمرا

وله

تا نخوانی از درون حال درون تنك را
شرم می کرد اند اوراق کتاب رنگ را

وله

عاشق بدرد چاره کند باز دزد را شویم باشك چشم خود از چهره گرد را

وله

از هم چو باز شده زه ام خون دیده ریخت گفتمی مگر که بخیه زخمم زهم گسیخت

وله

مطائر آن شوقیم آرام نیست جانرا بر بال خود نهادیم بنیاد آشیانرا

وله

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند

بروی آب جای قطره باران نمی ماند

وله

چنان کز سنک و آهن آتش سوزان شود پیدا

دو عالم را اگر برهم زنی جانان شود پیدا

وله

زه مده در خط مشکین شانه شمشاد را

نیست حاجت حک و اصلاحی خط استاد را

چرخ را آرامگاہ عافیت پنداشتم

آشیان کردم تصور خانہ صیاد را

وله

الهی جلوه ده در دیده اش حیرانی ما را

بگوشش آشنا کن ناله پنهانی ما را

زیقدری بوصل او گرم لایق نمیدانی

بخاک آستانش روی ده پیشانی ما را

وله

گر نالم ز زخم خار در پا رفته نامردم

ولی در زیر پای من شکست این میکند دردم

وله

چه غم گر تلخ شد چون زهر بر لب جان شیرینم
ولیکن چون بکام دشمنانم میکشد اینم

ایضا

افسوس می خورم ز غم روزگار خویش
بر آسیای دست نهادم مدار خویش

وله

خور دند باز با چشم از رشک مرد نام
با آنکه تو تیا کرد درد تو استخوانم

وله

هر چند که خود گم شده ام راه نمایم در قافله عشق تو آواز در آیم

ایضا

نمیدانم چرا آهو نگاه من رمید از من
چومن هرگز نبودم در میان یارب چه دیدار من

نه شمع هر زمان کردی غلط پروانه در محفل
که سر افکنده بودم پیش و آتش میچکید از من

وله

خوشا حال جوانمردی که گیرد دامن صحرا
بآب زندگی چون خضر شوید دست از دنیا

زبان از دل در اقلیم سخن طرفی نمی بندد
نگردد پخته ماهی هرگز از جوشیدن دریا

وله

در روز عید و صلش من هم برای زینت
پوشیده ام بصد رنگ حال خراب خود را

وله

چون شاخ که از میوه بسیار شود خم
از بار هنر بر دل خود نیز گرانم

وله

بهمواری توان خاموش کردن هرزه گویان را
صدا گردد بیابان مرگ از همواری صحرا

فرد

نیست جان پاك را بعد از فنای تن زوال
از شکست کوزه در دریا چه نقصان آب را

وله

مرا غیر از ندامت از عبادت بهره نبود
ز خائیدن کنم مسواک انگشت ندامت را

وله

ای راز دل چه آمده بر سر زبان بیرون نمی رود ره ازین کوچه باز گرد
ایضا

بقدر شق قلم گرز هم جدا مانیم بدست غیر فتد راه يك کتاب سخن

وله

همچو نرگس بچمن ز آمدن فصل بهار چشم واهی شود از مقدم مهمان مارا

وله

مانند شان موم که ریزند شمع ازو شد خانها خراب که سرورت نهال شد

ز بار منت احسان دریا ابر نیسانی
کند افغان چو مجروحی که زخمش آب بردارد

۲۲ - میرزا داود

از اکابر سادات عالی درجات خلف میرزا عبدالله مستوفی مرقوفاتست •
بجلالت شان معروف و بافتنای فضائل و کمالات موصوف • بمنصب رفیع
تولیت روضه رضویه علی مشرفها افضل الصلوات و التحیه و بمصاهرت
دودمان صفویه مشرف و ممتاز گردیده بر جلالت شان و عظمت وقار
آن عالیقدر افزود • در شاعری دستگاهی وسیع و رتبه منیع داشت از هر
نوع اشعار بسیار دارد و با این خاکسار مصادقت و مودت صمیمی می
ورزید و در سنه ثلث و مائته بعد الف در اصفهان بجنّت جاودان
خرامید • این ابیات از جمله اشعار لطافت آثار آن بلاغت شعار است •

نظم

روشنی از خویش می باشد دل پر نور را
شمله شمع از رگ سنجک است کوه طور را

وله

خاکسارهای ما را طرفه اوجی داد عشق آسمان مانند زیر افتد اگر دیوار ما

وله

جام گل کاسه درویره بلبل گردد بچمن آرد اگر باد صبا بوی ترا

له

بجزء لا یتجزی کند حکیم اقرار به بیند ار متکلم دهان تنگ ترا

وله

دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند ز مخمل هر کجا زردار شد بیخواب میگردد

وله

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بسکه این بادگران بود سبک ساخت مرا

وله

اگر صاحب سخن کامل شود خاموش می گردد

گروه چون از زبان غنچه باشد گوش میگردد

وله

ز خط پنداشتم حسنت از اول بیش میگردد

چه دانستم که این جن وار آخر نیش میگردد

۴۳- میرزا مهدی مستوفی موقوفات میرزا محمد شفیع

حسینی علیه الرحمة

بکمالات صوری آراسته و بفضائل اخلاق موصوف بود اگر چه

گاهی رغبت بگفتن شعر می نمود لیکن سنجیده میگفت و بسیار سخن

رس بود با راقم حروف ربط تمام داشت در سال یک هزار و یکصد و بیست

و نه در اصفهان بروضه رضوان انتقال نمود این چند بیت از آن

مرحوم بود

فردیات

يك كس خبر از جلوه جانانه ندارد کونین از آن پرشد واو خانه ندارد

عشق تو چه داند که دل ما بچه حال است آتش خبر از سوزش پروانه ندارد

غم را چه غمست اینکه خرابست دل ما سیلاب بهاری غم ویرانه ندارد

رباعی

ای در سر شوریده من شور از تو وی چشم جهان بین مرا نور از تو

مانند چراغ صبح ای جان جهان نزدیک بمردن شده ام دور از تو

۴۴ - میرزا محمد امین (ازل)

برادر مرحوم میرزا مهدیست اگر چه در سال کهن برادر بود لیکن در فضائل حظش او فر و بر اکثر مستعدان و اختیار روزگار تفوق داشت • جودت طبع و استقامت سلیقه اش بکمال و در شاعری قدومه امثال بود • از فرط علو همت و تقوی هرگز بمشاغل دنیا آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالی شان خود دامن از معاشرت و مشاکلت آنها کشیده بوضع گوشه نشینان معاش مینمود و در الفت و وداد با این داعی اهل سداد بی پایه اتحاد رسیده بود تا در سال هزار و یکصد و سی و پنج بملاء اعلی اتصال جست اعلی الله مقامه این دررغرر از اشعار آن و الا کهر است •

نظم

شنیدم از زبان شمع و روشن گشت بر من هم
که يك شب اختلاط خلق جان بگدازد و تن هم

وله

از هجر در دلی گم غم جاودان نشست
یکدم برای خاطر ما می توان نشست

چون تیر پا بوادی بیچارگی گذارد
در خانه تا بچند توان چون کمان نشست

وله

غمش با هر که می گویم ز دل بیگانه میگردد
سر مهر از می پر زور این پیمانہ میگردد

ازل الفت بد نیما از برای آخرت دارم
که مفلس ز آرزوی گنج در ویرانه میگردد

ایضا

آنچه دل در خم آن زلف گره گیر کشید
 نتوان گفت که دیوانه زنجیر کشید
 گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری
 که نباید دگر ممنت تعمیر کشید
 دل اسیر نگهش از عدم آمد بوجود
 چون شکاری که مصور بسر تیر کشید
 شب که در بزم حدیث رخ گلرنگ تو بود
 می توانست گلاب از گل تصویر کشید
 دل ز چنگ مژه آن خال سیه فام گرفت
 دانه را مور بزور از دهن شیر کشید
 بود معلوم ز آغاز که بی درهاست
 درد ماکی زدوا منت تاثیر کشید
 سر خط بندگیم داد چو مجنونم کرد
 باز در گوش مرا حلقه زنجیر کشید
 هر نشاطی که دل از عشق جوانان اندوخت
 انتقامش همه از من فلک پیر کشید
 پیش تشریف رسای کرم دوست ازل
 خجالت از کوتاهی قامت تقصیر کشید

۴۵ - میرزا ابراهیم

برادر میرزا نجف خان صدر از احفاد فاضل مشهور میرزا ابراهیم همدانی که علامه زمان بود و از غایت شهرت بی نیاز از ذکر اوصاف است • مجملای میرزا ابراهیم ثانی تحصیل معالم معارف بقدر فرصت و استعداد نموده تولیت مزار امام زاده سهل بن علی و ریاست آن بلده که از لواحق همدان است باو مفوض بود • طبع هوزون داشت ایشان را در خدمت والد مرحوم دیده ام و در همان مجلس شعری چند از خود خواند این چند بیت از آن بیاد است •

نظم

چه گز نداست زلسردی افلاك مرا نگه گرم تو بر داشته از خاك مرا

وله

در آتشی که بی تو دل داغدار سوخت میسوخت آنچه جان که دل روزگار سوخت
هر يك در آتشی من و پروانه سوختیم اورا وصال شمع و مراهجر یار سوخت

۲۶ - میرزا اشرف خان مرحوم میرزا عبدالحسین صبیح زاده
سید الحکما امیر محمد باقر الداماد الحسینی قدس الله روحه

بعلاو حسب و نسب معروف و بفضائل نفائس موصوف بود. روزگاری
بعزت و احتشام در اصفهان گذرانید در سنه ثلث و ثلثین و هاتمه بعدالالف
بروضات جنان انتقال نمود.

او رفت و خوشدلی ز جهان خراب رفت

الطاف و اشفاق آن سید عالیقدر را با این خاکسار نهایتی نبود
اللهم احشره مع الائمة الطاهرین. بحکم وراثت در مراتب علمی افادت
پناه و معارف ذوقی آگاه بود و در سخن فهمی صاحب دستگاه.
گاهی التفات بگفتن شعر میفرمود اشعار سنجیده دارد و از آنجمله این
چند بیت است که زیب مجموعه نمود.

رباعی

آن ماه دو هفته دلبر جانی من آن یار عزیز یوسف نانی من
یک روز نکرد فکر شبهای غم یکبار نگفت پیر کنعانی من
فرد

هر گیسست زندگانی در زیر بار منت کوهمتی که از خضر آب بقا نخواهد
وله

سوختن سهل است ازین داغم که در روز جزا
برستم هـ ای تو مهر داغ محضر می شود
وله

پروانه وار میزنم آتش بجان ز رشک
چون شمع هر که سوختن آغاز می کند

وله

چون شمع صبحدم نفسی مانده از حیات
وقتست اگر عیادت رنجور می کنی

وله

نیست مشکل گذر از وادی پر خار جهان
گرز خود قطع تعلق کنی آسان گذری

۴۷- میرزا غیاث الدین احمد

برادر زاده میرزا اشرف مرحوم و خلف مرحمت و غفران پناه
میرزا صدر الدین محمد بن میرزا عبدالحسیب است • تحصیل علوم نموده
در تقوی و حسن اخلاق یگانه آفاق بود • بموزونی طبع از بدایات عمر
بشعر و شاعری رغبت نموده (خیال) تخلص ایشانست • هفت بندی در
منقبت انشا نموده بود که در مقام خود بغایت شایسته مینمود و بنظر
خدام ظهیر الانام تفرشی علیه الرحمة رسانیده صفحه در تعریف آن
بقلم جزالت رقم نگاشته • در غزل و رباعی هم بموافقیت فقیر دری می
سفت • يك سال بعد از آنکه عم بزرگوارش جهان بیوفا را بدرود گفت
این سید والاتبار هم دیدار کرامی در احتجاج نهفت علیه الرحمة
و الغفران این چند بیت از آن نازک خیال است •

نظم

هر که زیبای جهان است ز زیبائی تست
حسن هر جا که رود صید تماشائی تست

وله

آن کل رعنا بلطفی صد چمن نیرنگ داشت
غنچه امید ما نشکفته چندین رنگ داشت

وله

چون موی میانت خیر از هیچ ندارم آورده عبت تهمت هستی بمیانم

وله

شمع میداند بشبها محنت پروانه را قدر عاشق را کسی داند که داغش بر دلست

وله

احوال سال پیران پرسیدنی ندارد راهی که میشود کم پیموده گو نباشد

۲۸- میرزا والحسن (تمنا)

از سادات شیراز و بانوا سنجان دمساز بود • در اوقات اقامت فقیر

بشیراز پیوسته معاشر و انیس • سالها شد که ازین کهنه سرا بعالم بقا منزل

گزید این چند بیت از او بیاد اند •

نظم

باز چشم ناتوانی برده از هوشم بزور

کرده است آئینه رخساری نمود پوشم بزور

در لباس زندگی راحت نمیدانم که چیست

این قبای تنگ را عمریست می پوشم بزور

وله

بغیر از اینکه صداع خمار هجر کشیدم دگر زمستی صهبای عشق کهنه چه دیدم

گناه چرخ نبود اینک مس فراز نگشتم بقدر همتم این خانه یست بود خمیدم

وله

بسته دام توام در کوی دلدار دگر باقفس رفتم ازین گلشن بگلزار دگر

وله

میکشم از خود (تمنا) انتقام خویشتم کرده ام وقف گریبان است دامنگیر را

۳۹. میرزا معز (فطرت) شهیدی

سید والا نژاد و به فطرت اصلی از اهل استعداد بودا کتساب
متداولات نموده در شاعری طبعش مستقیم و فکرش لطیف افتاده ابیات
زیبا دارد و در عهد دولت او رنگ زیب بهند افتاد مخاطب بموسوی خان
شد و در شعراز (فطرت) بموسوی تغییر نموده و با حصول توفیق عود
بموطن که مشتاق آن بود رفیقش نگشته ازین سرای غربت در کهولت
رحلت کرده برحمت حق پیوست فقیر اشعارش را دیده این چند بیت از
آن جمله است .

نظم

بشوخی بسکه الفت داده آن چشم جادو را
کند مشاطه میل سرمه اش مژگان آهو را
بروگر دیده از شادی نگردد مانع اشکم
نسازد جنبش کھواره ساکن طفل بد خو را
وله

سد راه معصیت ها شد پریشانی مرا داشت عریانی نگه زآلوده دامانی مرا
وله

کشیدم محنت از جانان و دیدم سرگرانی هم
وفا نگذاشت کز کوش برانم ناتوانی هم
وله

نگاه حسرتی امشب بمژگان آشنا کردم
برنگ خانه نقاش رنگین گریه ها کردم

وله

از بس شمردن غم دیدار کنار ماست
هر روز در فراق تو روز شمار ماست

۳۰- ملا حاجی محمد گیلانی

با کتساب علوم باصفهان آمد در سلك هستفیدان مجتهد عالیشان
مولانای محمد باقر خراسانی علیه الرحمة منسلک و بکمال مردمی و
فضائل حمیده آراسته از اخیر روزگار و در شاعری اقران و مشکل
پسندان هر دیار بود • مرحوم میرزا صابا میگفته که اگر چه شعر کم
دارد اما آنچه دارد منتخب است • با والد علامه علیه الرحمة مصاحبتی
دیرینه داشت و اکثر در منزل ایشان می بود فقیر ادراک صحبت او در
بدایات عمر بسیار نموده در هفتاد سالگی از جهان گذران بعالم
جاودان انتقال نمود از اشعار اوست •

نظم

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد
اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد
چنین کز خواهش پیکان تیر اوست جانم را
پس از مردن غبارم سنگ و سنگ آهن ربا گردد
طمع خواری قناعت سر بلندی بار می آرد
بسر گل تا توان بودن چرا کس خار پا گردد

له

از گداز شمع باشد شعله را پیایندیگی
میکند از پهاری مظلوم ظالم زندگی

نی بکار خویش آیم نی بکار دیگری
 چون چراغ روز می سوزد مرا این زندگی
 ما و قمری خانه زاد سرو دلجوی تو ایم
 مدتی شد در گلو داریم طوق بندگی

وله

بر تربت شهید تو ای گداغدار نیست شمعی که رشته اش رنگ ابر بهار نیست
 وله

چون شمع عمر ما همه در تاب و تب گذشت
 دستی بزیر سر نهدادیم و شب گذشت
 من بعد چیره با سگ کوی تو میشوم
 کارم دگر ز شرم و حیا و ادب گذشت

وله

باعمه سنجیدگی بیقدر و مقداریم ما چون ترازوی دیار قحط بیکاریم ما
 وله

رفت هم چون تیروز پی رفت عقل و هوش ما
 خشک و خالی چون کمان حلقه ماند آغوش ما

وله

گوشه بنشین و ترک عالم اسباب کن
 زیر سر بگذار دستار و فراغت خواب کن

وله

پاس دل‌های خراب و چشم اشک آلوده دار
 گنج در ویرانه ها می باشد و گوهر در آب

ایضا

افسوس که مانند حناء کف رنگین آگاه نشد کس ز بهار وز خزانم
در خانه خود چون قلم از دست تو امشب من یاد ندارم که چه آمد بزبانم
وله

صبحدم در پای خم آمد مرا مینابسنگ در چنین روزی نیاید هیچکس را پاسبنگ
وله

اهل دل کی ز بی سلطنت و جاه رود کیست کر تخت فرود آید و در چاه رود
بسکه هر عضو شد از عضو دگر شیرین تر بخیه چون مور بزخم سمت را درود

۳۱ - مرحوم میر نجات

اسم شریفش عبدالمعالی و از سادات کوه کیلویه فارس بود موطن
آن جامع المحاسن اصفهان و انجمن دوستان را گل همیشه بهار و عالم
از نکته خلقتش گلزار از کمال اشتها و ظهور آثار از شرح احوال
اطوار مستغنی است • انیسی بی سهم و ندیمی عذیم النظر بود و در
انشا ماهر و بغایت نیکو می نوشت شعرش از جودت و لطافت و اسلوبش
از غرابت افسانه روزگار است • شبی در انجمن این خاکسار که آن سید
سخن گزار هم از حضار بود گوینده غزلی از گفتار او خواند و این
پرده نیوش در بدیهه این دو بیتی بگوش حاضران رساند •

رباعی

مطرب غزلی سرود چون آبجیات از نادره سنج بی بدل میر نجات
در شکر سماع طرب افزا گفتم قد انزل ربنا علینا برکات
با آنکه عمرش از هشتاد مترقی شده طبع جوانش شکفته تر از
گلزار و طرب افزا تراز خنده بهار بود • با این اقل الانام الفتی تمام و
و معاشرتی بر دوام داشت تا آنکه نوای سفر آخرت بر افراشت و در

حظیره علامی آقا حسین خوانساری بالین راحت گذاشت اللهم احشره
مع اولیائمه الابرار والاطهار • کلیاتش قریب بده هزار بیت بوده باشد • نواب
وحید الزمان بر آن دیباچه شایسته رقمی ساخته این چند بیت که ذخیره
خاطر بود از آن سفینه است •

اشعار

امشب که حسنش آینه اهل دید بود دل گلشن همیشه بهار امید بود
از گریه های مستیم آخر کشود دل سیلاب قفل خانه ما را کلید بود
روزی که خط بندگی از ما گرفت عشق این لوح از نگارش هستی سفید بود
منعش مکن به پیری ز اخلاص کودکان این قوم را (نجات) بطفلی مرید بود

وله

سحر که از تف دل آتشم بجان میسوخت
ز قصه الم شمع را زبان میسوخت
(نجات) قصه باغ خلیل نو می شد
اگر دلش بمن آشوخ سرگران میسوخت

وله

ز گرمیهای یار خود من دلریش میسوزم
چو شمع انجمن از نور چشم خویش میسوزم

وله

ای زهد سالهاست که شرمندۀ تو ایم
گر عاشقی امان بدهد بنده تو ایم

وله

در باغ جلو ده قد، حشر خرام خویش کز پیچ و تاب حلقه کند سرو نام خویش

ایضا

حاشا که ترك عشق کنم از جفای تو گر کشته مرا که هلاکم برای تو

ایضا

آسوده جان شدم زدم واپسین (نجات) آخر کشیدم آن نفسی را که خواست دل

وله

خوشا شمعی که شورش شعله باد تو میباشد

هجوم گریه اش تسبیح آورد تو میباشد

به مزد یاد خود باغ بهشتم وعده فرمودی

مگر باغ بهشتی بهتر از یاد تو میباشد

وله

شب از فغان همه خلق را ز خواب بر آرم

برای آنکه ترا هیچکس بخواب نه بنید

وله

شد باء غفلت مرا آگاهی از آمرزشت

بر دست خواب راحتم از سایه دیوار تو

ایضا

کوه و صحرا پیراست از ناعت بسکه فریاد کرده ایم ترا

آنقدر ها که یاد ما نکنی آنقدر یاد کرده ایم ترا

من غلام کسی که گفت (نجات) ما کی آزاد کرده ایم ترا

وله

بوی گل گفته ایم رنگ ترا خلق عاشق دهان تنک ترا

خم ابروی تست محرابم قبله دانم رخ فرنگ ترا

بسکه پرورده ام در آغوشش رک جان کرده ام خدنگ ترا

وله

جان مست شهادت زحنای کف پائیسست صبح کفتم را شفق از رنگ حنائیسست
ایضا

در موج شعله خال لب یار را بین این کافر مخلد در نار را بین
یک شب سری بخانه‌ها بیگسان بکش کریان بروزها در و دیوار را بین

وله

بند بندم گر جدا سازی بجرم معصیت از ندامت کی مرا از لب شود دندان جدا
غزل

جان مست نشاط است کجائی می غم های
آسوده دلی رفت ز حد ذوق الم های
محنت طلبان های کجا تید بیاید
افتاده متاع الم بر سر هم های
سیراب شود کشت من از تابش برقی
از من بتغافل مگذر ابر کرم های
خونابه دل اندک و خرج مژه بسیار
پر درد سرم می دهد این باده کم های
بار عجبی می کشم از زندگی خویش
باز آ که ضرور است وجود تو و غم های
از شرم در آئینه بخود رام نبودی
هم بزم رقیبان شده های ستم های

وله

در همین لشکری از گریه دلدا داشته خوش لوای دگر از آه بر افراشته
لاله خاکستری از خاک برون می آید بسکه در هر قدمی سوخته کاشته

سر مه کردند غزالان حرم خاکم را میتوان یافت که با ما نظری داشته گنہت سخت عظیم است بچشم تو (نجات) وسعت رحمت حق را توجه پنداشته

۴۲ - شوکت بخارانی

خال رخسار دیار خویش و در زمره یاران سعادت کیش بود بدایت احوالش را خود تقریر می نمود که : پدری داشتم صرفا مرا به دبستان فرستاد خط و سواد ی آموختم چون سن رشد و تکلیف رسید پدر رحلت نمود ناچار بر سر بازار بشغل پدر نشسته وجه معاشی حاصل میشد . چون طبع موزون بود و کلام میرزا صایبا در آن دیار رواج یافته با انس آن اشعار ذوقی حاصل میشد و مصرعی چند ناهنجار گفته بر اقران خویش میخواندم (تارك) تخلص خود میکرد . روزی دو سوار اوزبك نزدیک مکان من به همدیگر رسیده بسخن گفتن ایستادند و اسبان پای بر بساط من نهاده از هم پاشیده . مراد نکوهش آنان سخنی از زبان بر آمد بضرب تازیانه ستم آنچه خواستند کردند مرا دل بشورید و هماندم بی راحله و زاد از بخارا بر آمده روی بخراسان نهادم . مجملا چون وارد هرات گردید میرزا سعد الدین محمد راقم وزیر خراسان که از مستعدان و عالی همتان جهان بود بحالش اطلاع یافته نوازش و یاری نمود گاهی بمجلس خود او را بار میداد چون انجمن شعرا بود موزونی طبع او ظاهر شد بیشتر مورد الطاف گشته سالها در مشهد مقدس با آن وزیر صافی ضمیر می بود و در صحبت او مستعدان خراسان و عراق که در آن محفل فراهم بودند خاصه مقیمای احسان مهدی و عظمای نیشابوری تربیت و تعلیم یافته براه و رسم سخنوری آشنا و مبصر گشته از آن آصف نهد خداب (شوکت) یافته و پیرایه شهرت گرفت و روز بروز از فیض تربیت شمرش رتبه لطافت و سلامت یافته بر سنجیدگی و کمالش می افزود

و چون بغایت نازک دل و وارسته طبیعت بود از آفت اهل دل ملالت نموده نمدی خراسانی ساتر تن ساخته سر و پای برهنه از خراسان عزم عراق کرده باصفهان رسیده در مقابری که منسوب بمزار شیخ بزرگوار شیخ علی بن سهیل بن ازهر اصفهانی قدس الله روحه العزیز در خارج حصار آن شهر است مکانی مانوس اختیار کرده مأوای خود ساخت . چندی بصحبت نیکن و افاضل آندیارو الفت با بعض شعرا رغبت مینمود و اکثر اوقات را بغزلت در انمقام بسر می برد و رفته رفته بریاضت و انزوا فزوده ترك معاشرت با خلق نمود و بسیار کم تکلم کردی و در دو سه روز یکبار بلب نانی اکتفا و افطار نمودی سخافت بدن و گدازش تن از حد در گذشته بود و همان نمد که در خراسان پوشیده چنان دریافت شد که در مدت سی و چهار سال تبدیل نیافته بعد از رحلت از تن او بر آورده کفن پوشانیدند و فقیر در کودکی روزی او را دید که وارد مجلس والد مرحوم گردید و آن والا مقام او را احترام نموده در پهلوی خود جای داد مرا از کسوت و حالت او تعجب آمد و از یکی محرمان پرسیدم او گفت شوکتا است .

در سال هزار و یکصد و هفت هجری بدار وصال انتقال نمود و در همان خطیره منوره که مسکنش بود مدفون شد و بعد از چند سال که عارف ربانی شیخ خلیل الله طالقانی روح الله روحه که احوالش در فرقه اولی سمت تحریر یافته رحلت فرمود متصل تربت او مدفون گردید و مکرر این فقیر از آن عارف ربانی ذکر احوال او شنید که بر آفت تمام یاد می نمود و روزی فرمود که چون شوکتا باین شهر آمد با ما انس گرفت و بعض شکوک و شبهات که در خاطرش بود آنها همه رفع شد دیوانش مشهور و اشعارش بر السنه جمهور دائر است در این مقام

بچند بیت اقتصار مینماید •

اشعار

خرابات است زاهد می شود مقصد پدید اینجا
سفید آب عروس جام کن موی سفید اینجا
متاع سرمه دارد کاروان ما سبکساران
جرس هم از دل خود ناله نتواند کشید اینجا
چو مستان هرطرف دیوار این ویرانه می افتد

مگر روزی مصور صورت تا کی کشید اینجا

وله

هستی ز يك وجود بود کائنات را باشد ز يك هوا نفس اهل حیات را

وله

ناز از خاک دمدم کشته مژگان ترا کفن از صبح بهارست شهیدان ترا
دهشت حسن نظرکن که جدا می بینم همچو مژگان زرخت سایه مژگان ترا

وله

پیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

وله

لطف تو حجابست جلوه گاه ترا بود حریر هوا پرده بار گاه ترا

وله

مسخر کرده اند اهل جنون اقلیم هامون را

سواد چشم آهو مهر بادامی است مجنون را

وله

غریق بحر وحدت جلوه کثرت نمی بیند

ز زیر آب نتوان دید موج آب دریا را

وله

بخاکم ای هما چشم طمع آهسته تر بگشا
مباد از باد مژگان تو شمع استخوان سوزد

وله

در دیر فنا با خاک یکسان بود از پستی
پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را
۳۳ - ملا سعید اشرف رحمة الله علیه

خلف فاضل محقق مولانا محمد صالح مازندرانی صبیبه زاده قدوة
الفقهاء و المحدثین مولانا محمد تقی مجلسی اصفهانی است اکتساب
علوم و کمالات نموده در بدایت حال به شعر و شاعری رغبت نموده
طبعی رسا و سلیقه بسخن آشنا داشت اشعار خوب و معنیات مرغوب از
آن مغفور بیادگار است بهند افتاده مدتها بکام و ناکامی بسر میبرد و
در اواخر که عازم عود بایران بود در راه بمکاله در سنه سادس عشر و ماته
بعدالف (۱۱۱۶) داعی حق را لیبیک اجابت گفت راقم آثم بملاقات
ایشان فیضیاب نشده این چند بیت از اشعار املاء ایشان است •

اشعار

بهند تیره بختی رفتم از راه پریشانی بتاریکی کشیدم خویش از شرم عربیانی

وله

از تغافلها ی بی یایان مگر یارش کنم
پا به بخت خود زخم چندانکه بیدارش کنم

وله

بسیر کعبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا
که طلب جستجوی اوست خواه اینجا و خواه آنجا

اسیر محفلی کردم که هست از دلربائی ها
 صف مژگان بر گردیده طرفی کج کلاه اینجا
 بیزم باده نوشی وعده هم مشربی دارم
 که عذر پاک دانانست بدتر از گناه اینجا
 بصد حسرت ز کویشریا کشم لیکن ازین حیرت
 چو دودشمع خاموش است سرگردان نگاه اینجا
 برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند اشرف
 بدیوانی که از اعضای خود باشد گواه اینجا

وله

جلوه نازش رسائی داد بیداد مرا کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا
 کی شود آرزاد از زلف گره گیرش کسی دانه زنجیر در دامست صیاد مرا

وله

حرف دوزخ چه زنی بزم شرابست اینجا
 بـاك ز آتش نبود عالم آب است اینجا
 برک برک چمن عیش نشاط انگیز است
 عرق از هر چه بگیرند شرابست اینجا

ایضا

باخط ساغرم رنگ از خون بظ ندارد کویا ز خشک سالی بغداد شط ندارد
 دیوان سرنو شتم چون نسخه های اصلی هر چند بدنوشت است اما غلط ندارد

وله

ز کلفت بسکه عالم خاطر ما نوس را ماند
 جلاجل بر دف مطرب کف افسوس را ماند

نمایم از لباس بیکرت کام نظر حاصل
قبای ته نمایت جامه فانوس را ماند

وله

ز بس از شور سر گردانیم جیاب میگردد
بهر آبی که افتد عکس من گرداب میگردد
فرد میریزد از باد تو هر ساعت چنان رنگم
کز آن روز سیاه من شب مهتاب میگردد
سبکتر چاره من کن که بیحد تشنه وصلم
باین تمکین تو تا آئی دل من آب میگردد
بهار تازه روی تو دارد آب و رنگ اشرف
ز فیض خامه ات کشت سخن سیراب میگردد

ایضا

زیبائی رخسار ترا ماه ندارد غوغای سواری ترا شاه ندارد
رفتم بسر سایه دیوار قناعت جائیکه هما قدر پر کاه ندارد
پایم بکوی ناهده چون قافله مصر صحرای جهان طالع ما چاه ندارد
در قافله راه فنا تو سن عمرم از همسفران مانده مگر راه ندارد
از طره هند و پسران دکن اشرف دارم شب تاری که سحرگاه ندارد

وله

یار در سینه نهان بود نمیدانستم دل بسویش نگران بود نمیدانستم
تا سحر سیری مهتاب جملش بودم جامه صبر کتان بود نمیدانستم
قرب یکماه بمیخانه اقامت کردم اتفاقاً رمضان بود نمیدانستم

۳۴ - میرزا محسن تاثیر

مولد و موطنش اصفهان و اجداد او از دارالسلطنه تبریز اند صاحب آداب حمیده و اخلاق پسندیده بود نواب وحید الزمان در مقام تربیت او بر آمده دفتر او ارجه عراق را باو مفوض داشته و بعد از آن بوزارت دارالعمارة نیز در رسید در علم سیاق و انتظام مهم دیوانی و حسن معاشرت با انام بیقرینه و با این خاکسار صدیق دیرینه بود و در اواخر مدتی دست از مهمات دنیا باز داشته بعزت و احترام در اصفهان معتکف منزل خویش بود تا بجوار ملك علام رحلت نمود از هر نوع شعر بسیاری گفتمی فکرش بدقائق سخن رسا و بلفظ و معنی بیشتر از بعض یاران اقران آشنا بود و در اواخر آن نزدیک رسید که شعرش بمرتبه تمامی رسد و از فتور و قصور بر آید لیکن فرصت نیافت این چند بیت از نتایج طبع آن مغفور است •

اشعار

گر چه از نیکان نیم خود را به نیکان بسته ام
در ریاض آفرینش رشته کلا بدسته ام

ایضا

گره بکار نه افتد گشاده رویان را ندیده ففل کسی پره بیابان را

وله

از بس گداخت عشق تن ناتوان مرا
شد صرف طفل اشک چو شیر استخوان مرا

وله

همچون کتاب بیهده گویا نمیشویم تا همدمی بما نرسد وا نمیشویم

ایضا

بشکست چو دل چاره و تدبیر ندارد چون رخنه شود آینه تعمیر ندارد

وله

در هر نظاره مطلب عاشق رواتر است هر عضو او ز عضو دگر داربا تر است

وله

دل بدامنم از چشم اشکبار افتد چو تخته پاره که از بحر بر کنار افتد

وله

مهربانانه زهن آن بت محجوب گذشت لله الحمد که اینماه بما خوب گذشت

وله

دل آخر اشک شد از چشم خون بالا برون آمد

بحمد الله که ز اب این گهر دریا برون آمد

وله

بازر عشق تو دارم سرداد و ستدی که دهم افسر شاهی بکلاه نمدی

هر گز از خار حسد یای دل بریش نشد میتوان برد ازین راه بحالم حسدی

وله

با بخت تیره پرشش دل یار کی کند در شب کسی عیادت بیمار کی کند

وله

چندانکه روزگار گره زد بکار من گردید باز دانه داهی شکار من

خاکم بیاد رفت ندارم شکایتی شاید بکوی یار نشیند غبار من

وله

محبت کار خود را میکند خسر و نمیداند که بخت خفته فرهاد دارد خواب شیرینی

وله

از بسکه گرم میکند کاروان عمر هر جا نشسته بر سر آتش نشسته ایم

چشم چو رکاب در پیش بود روزیکه سواری از پیش بود
 امروزه نیست بیوفائیش با ما دل مهربان کیش بود
 ۳۵ - شفیعی (اثر) شیرازی

در نه سالگی بسبب عارضه باصره اش از حلیه نور عاقل و عاری
 گشته با آن حال تحصیل بعضی مراتب علمیه نموده از مشاهیر شعرای عهد
 شد مدتی در اصفهان و فارس از معاشران راقم حروف بود از مشهورات
 است که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
 مشاهده شد پیرانه سردر بلده لارا زین سرای دودر سفری کشت اللهم اغفر له
 در قصائد و غزلیات و قطعات مضامین خوب و ابیات مرغوب دارد این
 چند بیت اثبات یافت *

اشعار

بیرس از دل من رمز آشنائی را شکستگی است محک نقد هومیائی را
 خموش باش چو زاهد کند مذمت عشق که حرف خویش جواب است روستائی را
 زهد خویشت زبانه جمله خالق میبستند توهم صله گر بود خود ستائی را

وله

توانی در دل من کرد تخمین داغ حرمان را
 بعلم رمل بشماری اگر ریگ بیابان را
 ضرور است از پی تریاک خوردن جرعه آبی
 کوارا میکند می تلخ کامیهای دوران را

وله

نگیرد بخت دانا دامن صبح فراغت را
 چو روز و شب حضوری نیست با هم عقل و دولت را

وله

بمهر خضرتا بینم رخ جانانه خود را پراز آب بقا میخواستم پیمانه خود را

ایضا

دادیم بزلفش دل پر درد و فغان را بستیم باین دسته گل رشته جان را
دارند گمان خلق که زرقوت بازوست افزون نکند نقش طلا زور کمان را
در راه توکل چه کنی سنگ قناعت جویند اثر نابلدان سنگ نشان را

وله

از عارضش دهید خطی همچو مشکتاب یعنی که شد بسنبله تحویل آفتاب

وله

بی نفس بد آسوده بدنیا نتوان شد فریاد سگ افسانه آرام شبان شد

ایضا

بچندین رنگ روید داغ حسرت از غبار من
گل صد آرزو بر سر زند خاک هزار من

وله

بهر محفل حدیث می پرستی در میان دارم
برنگ شمع هر آبی که خوردم بر زبان دارم

ایضا

فلک از رشک نگذارد بحال هم دو همدم را
بسنگ از یکدگر سازد جدا بادام تو ام را

وله

می کند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را
آب بخشد سر فرازی نرگس خوابیده را

دوستان را خلعت تجرید پوشاند خدا
 شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را
 منه

بکیش هوشمندان خود نمائی هست منظورم
 کسی آگه نباشد چون کمان حلقه از زورم
 منه

ندارند اهل دل ذوقی اگر باشند دور از هم
 چو موج بحر می آیند سر مستان بشورازهم
 بیزم وصل هم پیوسته از راه سیه روزی
 مز و آن بیوفاشب در میان بودیم دور از هم
 وله

بفریادم رسد یارب حریف نغمه پردازی
 زند زخم دلم را بخییه از ابریشم سازی
 وله

پیروئی که میگشتم اسیر حسن آوازش
 نباشد رشته جان قابل ابریشم سازش
 وله

دلم گرفت ز زاهد کجاست مینامی فسرده است مرا طرفه خشک سرمائی
 وله

صید حسنش نشوم تابود از خط ساده وعده عاشقی من به بهار افتاده
 منه

برای معنی رنگین طلب کن لفظ مانوسی
 که در فهمش نباشد حاجت فرهنگ قاموسی

منه

ز بهر شکر تنهائی بمردم آشنائی کن
 در آور بزم الفت یاد آیام جدائی کن
 مبادا نیم جو منت پذیر دوستان کردی
 خدا نا کرده هر جا احتیاج افتد گدائی کن
 بقدر درد مندی با تو باشد ربط شان چسبان
 اگر باور نداری خویشتن را مومیائی کن
 بهر کاری که رو داد امتحان دوستان کردی
 اثر عبرت اگر نگرفته باز آشنائی کن

۳۶ - مخلصای کاشی

میرزا محمد نام داشت مرد هموار نیکو خصال بود طبعی بسخن
 آشنا و رغبت و میلی مفرط بشعرا داشت اشعار خوب دارد سلیقه اش
 را در شعر قصوری نبود لیکن چون از سرمایه دانشوری عاریست و صنعت
 ابهام را بجد گرفته گاهی بلکه اکثر سخنش با وجود تناسب الفاظ سبک
 و خام می افتد و اگر او را تربیت افاضل فیض گستر و ملوک دانشور
 فرار رسیدی و نفس او را کیفیتی حاصل آمدی از فارسان و سایقان
 مضمار سخن گستری گشتی بوسیله بعضی قصائدش اعتماد الدوله محمد
 مومنخان شاملو او را از کاشان به اصفهان طلب فرموده رعایت
 نمود مدتی در آن شهر بود و بار اقم حروف آشنا و انیس شد تا آنکه
 در مراحل ستین وداع جهان بی بقا نموده در مقبره جامع عتیق اصفهان
 مدفون گشت این چند بیت از دیوان اوست •

اشعار

کرد اینجا دلم از طره جانانه جدا دست مشاطه آلهی شود از شانه جدا

برق در جان هوا داری فانوس افتد تا بکی شمع جدا سوزد و پروانه جدا
وله

امانت دار نتوان گفت جای عالم دون را
که یکجا خورد این صاحب دیانت مال قارون را
رباعی

نظر بنامه این خاکسار نیست ترا دهاغ خواندن خط غبار نیست ترا
اگر وفای تو نسپرد ام هرنج از من ازینکه عمر منی اعتبار نیست ترا
وله

عشر ششم از عمر سبک دست بدر رفت
بی صید چنین ناوکی از شست بدر رفت
وله

بدلسوزی منه ای همنشین مرهم بداغ من
که باشد روزها پیمانه و شبها چراغ من
منه

کجا آرام گیرد خاطر وحشت قرین من
نشد زین خاکدان جز گرد کلفت دانشین من
ایضا

بتان سازند اگر با نیغ قسمت عضو عضو را
شوم همنون که شاید زآن میان چشم بیارفتد
منه

بآسانی نکردم قطع راه زندگی مخلص
بسی افتادم و بر خاستم از خواب و بیداری

۴۷ - بخشای کاشی

نور الدین محمد نام داشت باصفهان آمده بوسیله آشنائی میرزا ابراهیم مستوفی الممالک و کمال التفات او اشتها یافت و مستوفی مذکور تا بود در رعایت و حمایت به قصور راضی نشده در پرورش او مبالغه نمود صاحب منزل و ساهاان شده سکنا اختیار کرد تا در عشر سبعین از مراحل زندگانی بمرض فالج در گذشت در اواخر که بسبب آن عارضه لکنتی فاحش داشت چند دفعه با راقم ملاقی شد در سخن از اقران و اشباه خود کمی نداشت بلکه بطرز شاعری آشنا تر بود این ابیات از او است .

اشعار

خدا یا تلخکامیهای دنیا بس دل ما را
 پس از مردن بچشم یار شیرین کن گل ما را
 و رای کعبه و بتخانه ما وائیسست عاشق را
 دو منزل را یکی کن تا بیابی منزل ما را

وله

دل غلطیده در خونم شکستن آرزو دارد
 بیازینگاه طفلان میبرم این تخم رنگین را
 چو داغ لاله رویش از سیاهی بر نمی آید
 خجالت گر نسازد چهره روی سخن چین را

وله

فروختست کس بتر از و متاع حسن خود را بمهر و ماه بسنجی که ننگ تست
 زنه از شکست دل ما مشو ملول کین شیشه عمر هاست که مشتاق سنگ تست

وله

صد حیف که خط از لب او زود بر آمد
 از آتش جانسوز دلم دود بر آمد
 چون شمع سحر گاه هفوزم نفسی هست
 هر چند که از هستی من دود بر آمد

منه

خمارم میکشد تا ساقی از میخانه می آید
 دلم خون می شود تا باده در پیمانہ می آید
 نجیب امشب مبارکباد کن در سوختن جان را
 که آتشیاره می آید و مستانه می آید

منه

به آئینی که می باشد کتانرا ماهتاب از هم
 ز تاب آفتاب عارضت ریزد نقاب از هم
 بتار زلف او شیرازه بدم دفتر دل را
 اگر صد بار ریزد جزو جزو این کتاب از هم

وله

من نقد دل بدست تو جاهل نمیدم تا ضامنی بمن ندهی دل نمیدم
 عمر ابد بلذت احسان نمیرسد تا جان بود جواب بسائل نمیدم
 تا کشتی امید مرا نا خداست عشق چون موج بوسه بر آب ساحل نمیدم

وله

ز غفلت تا گشودم دیده را تعبیر ها کردم
 رساندم تا بصبح این شام را شبگیر ها کردم

عجب دارم که ابر رحمتم نوهید بگذارد
 که من عمری بامید کرم تقصیر ها کردم
 کجا بودی که امشب تا سحر در فکر کیسویت
 دلم خواب پریشان دید و من تعبیر ها کردم

وله

گیرم بیار ناهه نویسم برنده کیست جز رنگ آفتاب بکوش پرنده کیست
 نه ناله هاند در دل و نه آه در جگر دیگر مرا بخاطر یار آورنده کیست

وله

هر عاشقی کزو گله بنیاد میکند اول زنا امیدی من یادمی کند
 در بند آن نیم که بدشنام یا دعاست یادش بخیر هر که مرا یادمی کند

وله

هر چشم که نوری زحیا داشته باشد جامیست که می زاب بقا داشته باشد
 از اوج محالست فتد طائر دولت تا بال و پر از دست دعا داشته باشد
 سر زنده ز کوی تو محالست گذشتن گیرم که کسی قوت پا داشته باشد
 شهرت نکنند دست کرم بی کف سائل یکدست محالست صدا داشته باشد
 جز چرخ که هم کین بودش با من و هم مهر یک بام ندیدم دو هوا داشته باشد

وله

دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن از عکس خویش آینه عالی جناب کن
 بتخانه سوز خود بت چندین هزار کس آتش پرست و شعله آتش کباب کن
 داغی بدست خود نه و عاشق تمام سوز آتش بشاخ گل زن و بلبل کباب کن
 یک وعده نیامده را روز وصل گو یک بوسه نداده بصد جا حساب کن
 هست از می رقیب و گزک از حیب خواه ساغر ز غیر گیر و مرا دل کباب کن

۳۸ - میرزا بدیع اصفهانی

خلف میرزا طاهر نصر آبادی از کودکی در حجر تربیت پدرسرخنور چون سرو بموزونی علم کشته تا پایان زندگانی که از هفتاد در گذشته بود بسخن مانوس و شاعری را پیشه خود ساخته در تاریخ گوئی و معما مهارت داشت تواریخ بسیار گفته همگی لطیف و بدیع است و در قصائد و غزل نیز ابیات خوب دارد شاه سلطان حسین صفوی او را بخطاب ملك الشعرا و اقطاع اراضی نصر آباد نوازش نمود با فقیر ربط قویم داشت این چند بیت از او است •

اشعار

گلچین داغ عاشقی از خار خار باش کلبن طراز ناله چو باد بهار باش
از چاک زینت دل آشفته ده بدیع چون شانه در گشایش زلف نگار باش
وله

من بسر غلطم اگر آید کسی را پسا بسنگ
جامم از گردش فتد هر جا خورد مینا بسنگ

۳۹ - میرزا حسن غیور

از اعیان کرمان و بـا کمال و طبعی شکفته داشت در شعر
ماهر و مضامین تازه در کلامش بسیار • است مثنوی داشت اکثر
ابیاتش بکیفیت و لطافت در علم سیاق شهره آفاق بود مدنی بوزارت
کرجستان بتفلیس هامور شده در آنحدود بسر برد و باز باصفهان آمد با
این قاصر معاشر بود سالها است که از این عالم بی ثبات رخت بر بست
تعمده الله برحمة این ابیات از او است •

اشعار

خار این گلزار بودن کاستان سازد مرا
 با زمین هموار بودن آسمان سازد مرا
 وله

بکار خویش چونر کس همین نه حیرانم
 از اینکه راست قلم دیده است دورانم
 وله

قدم حسنت اگر رنجه نگرود دیگر
 خانه را آینه بهره صفا خواهد داد
 وله

بر سرا پای وجود خود خط باطل مکش
 در ریاض زندگی چون سرو بیحاصل مباحش

۴۰ - لطف علی بیگ شامی

والدش اسمعیل بیگ نام داشت • اصل از طائفه چرکس و درسلك
 غلامان آستان صفویه منسلک بود • در مردمی و تقوی و عبادت یگانه اشباه
 و اقران و لطف علی بیگ از پدربیک اختر سعادت مند تربود • با کتساب
 کمالات صوری و خصال ستوده نشانی ممتاز و در چشم اعیان زمان چون
 مردم دیده باعزاز بود • با والد علامه نورالله مرقدہ با خلاص آشنا و با این
 داعی اصداق صدیق سرا پا وفا • به نکته سنجی اشتهار یافته خاطر معنی
 ذخایرش درج لآلی شاهوار و خامه حقیقت مآثرش مشاطه عرایس ابکار
 است • اقتداری تمام بر کفمن تاریخ داشت و تواریخ شایسته بسیار دارد
 و در ترکی هم غزلهای خوب گفته مجموعه منظوماتش تخمیناً چهار هزار
 بیت باشد سال هزار و یکصد و بیست هجری در اصفهان بجنّت
 حاه دان، رحلت نموده است • اساتذ آن خجسته صفات است •

اشعار

مردم فریب چشمی ای مردمان خدا را
در عین کوشه گیری از ما گرفت ما را
وله

بسکه باسروقدت ذوق دوبالاست مرا دل جدادیده جدا برسر سوداست مرا
در ره عشق تو از بسکه قدم فرسودم جوش تبخاله لب آبله پاست مرا
ایضا

سعادت سرمه سازد در نظر کرد کدورت را
بود از دود مشعل دیده روشن اهل دولت را
وله

رفتی و کشیدم ز تو در دیده نگاهی
چون تیر که دوزند ز ترکش سفری را
وله

بعد دانش خود در زمانه دانستم که استراحت دنیا بقدر نا دانیست
این عقده بکار دل ما از هنر افتاد آخر کهر ما کره رشته ما شد
منه

گرفته تنگ گرفتن چنان زبان مرا که عار دارم اگر از کسی خبر گیرم
ایضا

دل و دین کشت ویران از نگاه خانه پردازش
دو عالم را بهم زدهم چو مژگان چشم غمازش
منه

رخس از نور ایمان آفریدند خطش از جوهر جان آفریدند

بعالم نام رعنائی علم شد چو آن سرو خرامان آفریدند

۴۱ - افراسیاب خان

برادر رستم خان ایلچی حاکم جام ریاضات ورزیده به شعور و
حسن سلیقه معروف و بکمالات صوریه موصوف بود • به سخن شناسی و
لطف طبیعت اشتهار یافته اشعار لطیف عالی دارد و مدتها است که در
اصفهان رحلت کرد • این چندبیت که روزی از او استماع نموده بخاطر
مانده است نگاشته شد •

اشعار

خورم صد زخم اگر بر دل تمنای دگر دارم

ز تیغ غمزه اش امید جوهر بیشتر دارم

وله

گل افشان شعله آتش نقابی آرزو دارم

چو خورشید قیامت آفتابی آرزو دارم

بیک دزدیده دیدن از تو راضی کی توانم شد

ز مژگان تو زخم بی حسابی آرزو دارم

رسد لعل لبث شاید بدرد تشنه کامیها

برنگ آتش یا قوت آبی آرزو دارم

منه

ز چشم شور انجم بیقرارم در دل شبها

نگهدارد خدا داغ مرا از چشم کو کبها

۴۲ - عوض خان حاکم لار

معدلت شعار و در کمال سنجیدگی و مردمی و مروت روزگار
بسر برد شاعر سخن سنج بود این ابیات از او بیاد است .

اشعار

ز آه جهانسو ز بستم دها نرا چو خورشید در دل شکستم سنان را
سلیمانی من همین بس که هر گز بازار موری نه بستم میانرا

وله

نمک پروده داغ جنونم شور ها دارم
از آن کان ملاحظ در جگر ناسور ها دارم

وله

دلم را بسکه چین جبهه زاهد غمین دارد
نمیخواهم به بینم روی زلفی را که چین دارد

وله

شب که از جام حریفان مست من سرشار بود
دل ز خون لبریز و چشم از اشک گوهر بار بود

۴۳ - حکیم محمد نقی شیرازی

از حذاق اطبا و همدم مسیحا بود . از مستفیدان خدمت علامی
مسیح الانام فسائی علیه الرحمة و در ایام اقامت این نیازمند در شیراز
همواره یار دلنواز بود . در شاعری و سخن فهمی رسائی و با عرایس
معنی آشنائی داشت در شیراز برحمت الهی پیوست این ابیات از
او است :

اشعار

دوش در بزم تو ذوق گریه ام بیتاب کرد
 آنچه آتش می کند با شمع با من آب کرد
 خون دل از پرده های دیده ام گردید صاف
 آتش حل کرده را چشم شراب ناب کرد
 وله

در باغ دهر گرز مکافات آکهی منشان نهال ظلم که افغان شود بلند
 وله
 من از داغ محبت در کف دریا کشتی هستم
 که جز ساغر گرفتن بر نیاید کاری از دستم

۴۴ - حکیم محمد رضا عرب بروجردی

در بلده خرم آباد با فقیر معاشر بود از کهنه شاعران و در
 طبابت حذاقت داشت عمرش از هفتاد سال گذشته بود که بوطن خود رفته
 شربت ناگزیر معات چشید این چند بیت از او است :

اشعار

ز خون تا پرده آواز کلرنگ است می نالم
 بمن تا ناله بلبلی هم آهنگ است می نالم
 وله

جلوه در دل از آن قامت رعنا دارم خیر تازه از آن عالم بالا دارم
 وله

رگ جان در تنم چون رشته پرتاب می پیچد
 نفس در سینه ام چون حلقه گرداب می پیچد

منه

بهر کس دولت دنیا بآئینی اثر بخشد
بهر بر جی رسد خورشید تا نبردگر بخشد
وله

فروغ بخت و طالع تا چه باشد طبع کامل را
که يك پرتو بود شمع هزار و شمع محفل را

۴۵ - حکیم شاه معصوم لاری

در خطه لار از معاشران این خاکسار و سید صافی طویت نقوی
شعار و طبیب آن دیار بود و ذوق اشعار بسیار داشت و در گفتن هم
به کیفیت و اسلوب مستقیم ادا می نمود لیکن مشغله طبابت و رغبت
مفرط بشکار او را از صید غزالان سخن باز داشته گاهی در
عرصه ماهی یکدو بیت از دشت خیالش بصفحه اظهار جلوه کر میگشت
در هماندیار برحمت کردگار اتصال یافت خلف حمیده خصالش شاه
باقر که در طب ماهر و از سعادت‌مندان یادگار او است هنگام نگارش
حافظه مساعدت نکرد که از افکار شاه معصوم چیزی بزبان قلم دهد قصیده
در منقبت گفته بود که مطلعش اینست •

فرد

سکه در عشق تو خورد از پنجه سختی فشار
استخوانم شد برنگ شاخ آهو تابدار

۴۶ - حاجی محمد صادق صامت اصفهانی

طبع بلند و فکر رسا داشت شعرش یکدست و کلامش رانشست
دیگر است فقیر دو سه نوبت او را در خدمت والد علامی طب نراه
دیده ام مجموعه اشعارش قریب سه هزار بیت بنظر آمده بود اکنون

زیاده از پنجاه سال گذشته که رحلت نموده این یکدو بیت از او
حالیاً بخاطر است •

عزلی در دام بال پر شکن می خواستم
نیست عالم جای پروازی که من می خواستم
بعد هر کم نیست تاب بار منت از کسی
آتش تن را ز خاکستر کفن می خواستم
وله

خوبان همه در قتل من خسته شریکند تا خون مرا رنگ بدامان که باشد

۴۷ - میر عبدالغنی تفرشی

از احفاد فاضل مرحوم و از نوادر روزگار بود فقیر بشعر فهمی
و سخن شناسی او کسی ندیده ام • در ذکا و استقامت سلیقه بی نظیر و
تحصیل متداولات علوم نموده در جوانی وداع دیر ناسونی نموده داغ
جدائی بر دل مستمند گذاشت • اگر فرصت مییافت یکی از افاضل اعلام
میشد • طبع مشکل پسندش بگفتن شعر کمتر التفات مینمود این ابیات
از افکار ابدکار او است •

گل گل ز باده چون پرتاوس کشته آماده هزار دهن بوس کشته
وله

شد از رسوائی عاشق یکی صد شهرت حسنت
هنوز ای بیوفایا قدر گرفتاران نمی دانی
وله

ز چشم سر خوشت ذوق نگاه غافلای دارم
تغافل کردن ای ظالم چرا من هم دلی دارم

رباعی

عمری بره وفا نشستیم عبث دل جز تو بدیگری نبستیم عبث
در کوی تو قدر هر سگی بیش از ماست ما این همه استخوان شکستیم عبث

۴۸ - میرزا مهدی عالی مشهدی

شاعر سنجیده عالی سخن بود فقیر او را ندیده اما کلامش بر
اقزان او برگزیده • ساکن مشهد مقدس بود تا پیرانه سال در همان مکان
جنت مثال رحلت نمود • شعر بسیاری گفته لیکن قلیلی بر افواه دهر است
مجموع آن نزد خودش منظم بود بعد از وفات آن نکته سنج بعض یاران
و نزدیکانش اخلاف ابکار او را در نهانخانه ضنت مستور ساختند نسخه
آشکارا نشده این یکدو بیت هنگام تحریر از او بیاد آمده •
نیست ممکن که توانددگری بردارد آنچه آن کز نظر انداخته ام دنیا را

وله

پرتو حسن تو گر جلوه کند در رک سنگ
شعله طور نماید بنظر هر رک سنگ
ریخت از بس کهر آبله از پای دلم
در ره عشق تو شد رشته گوهر رک سنگ

۴۹ - میرزا ابوالمعالی مشهدی

خلف سید السادات میرزا ابو محمد و از روسای خدام عالیمقام روضه
رضویه علی ساکنها السلم و سید عالم عابد فرشته خصال بود • در مدت سه
سال شرف مجاورت آن آستان ملائک پاسبان که این فقیر را هرزوق شد
آن سید والا قدر از معاشران و در مصادقت و هوانست قصور نداشت •
طبعش بسخن راعب و اشعار دلپذیر دارد • شنیده شد که در آن ارض

اقدس بجوار الهی آرمیده طوبی له و حسن مآب این ابیات از آن والانتبار است •

اشعار

ز بس باد تو در دل نقش ماشد چون نگین ما را
 نمیگردد بجز نام تو حرفی دلنشین ما را
 ز دولت نیست جز تشویش خاطر حاصلی دیگر
 بزرگی مایه طوفان بود پیوسته دریا را

وله

دارم ز خلوت دل پر درد و داغ خویش
 آئینه خانه که به عالم برابر است

ایضا

سفر کردن ما صدائی ندارد ز خود رفتن آواز پائی ندارد
 از این درد جانم رسیده است برب که بیدردی من دوائی ندارد

۵۰ - سید عبدالله حسابی

از سادات حایری و بفضائل و کمالات باطنی و ظاهری محلی بود
 ساکن عباس آباد اصفهان و بار اقم این مقاله معاشرت و صداقتی بکمال
 داشت • چون بصحبت میرزا صایبا رسیده بود تشبیه تمام احوال و اطوار
 یاران مرحوم مینمود خط نسخ را بغایت خوب و نیکو می نوشت و به
 کتابت کلام الله موفق بود و در شعر سلیقه اش مستقیم و اشعار عذب
 سنجیده بسیار دارد و مجموعه منظومه اش تخمیناً پنجهزار بیت بنظر آمد
 در حالت کهولت باصفهان جهان فانی بدرود نموده بعالم بقا پیوست این
 چند بیت از او است •

اشعار

نشانی نیست جایی از تو ای جان جهان پیدا
 جهان را جانی و جانرا نمیباشد نشان پیدا
 طپد در سینه ام دل از خیال حلقه زلفش
 چو گنجشکی که ماری گرددش از آشیان پیدا

وله

بقدر پی کمانرا زور باشد سخت حیرانم
 ز جوش رهروان بتوان کشید از راه کج ما را
 بمقصد گر رسد سالک همان در جستجو باشد

کی از منزل رسیدن جاده از ره میکشد ما را

وله

وقت دولت غفلت از حالم فزود احباب را
 بالش پر شد پر و بال هما این خواب را
 بی ریاضت مرگ را نتوان گوارا ساختن
 رنج تن در دیده شیرین مینماید خواب را

وله

چون کنم باسر و نسبت قد دلجوی ترا
 سرو بیحاصل کجا دارد بر روی ترا

وله

داغ بر دل گر ز قوت مدعا باشد ترا به که بر جان منت از یک آشنا باشد ترا

وله

پس از گلگل شکفتن غنچه گشتی چون مرادیدی
 تغافل کردنت را عذر بسیار است میدانم

وله

شفق در دامن شب بیش بر دل میزند ناخن
مکش گاهی بزلف خویش این دست نکارین را

۵۱ - میر معصوم آصیل

خلف ارجمند سید شیرین مقال میرسید علی مهری حایری است
از دوستان و معاشران این نانوان بود با استعداد و استقامت سلیقه موصوف
و بصحبت شعرا مشعوف بود در چهل سالگی برحمت حق پیوست این
چند بیت از اشعار او است :

اشعار

آنچه آید از ضعفان کی توانند اقویا
بر زمین پرواز دارد سایه مرغ هوا
در جهان آسایشی گر هست از درویشی است
خانه از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا

وله

معنی مردی جدا و قوت بازو جداست هر کراشمشیر باشد صاحب شمشیر نیست
منه

رك دنیا بود از لذت دنیا بهتر مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست
ایضا

با آنکه دو عالم همه آتش زده اوست شمععی است جمال تو که پروانه ندارد

۵۲ - میرزا سید رضا

خلف میرزا شاه تقی از سادات حسینیة اصفهان است و آن سلسله
رفیعه بعزت و جلالت شان معروف و بقدم دود مان موصوفند سالهای

بسیار با مسوداین اوراق شیرازه مودت و وفاق مستحکم داشت در حسن سلیقه و رنگینی صحبت بی نظیر و در سخن فهمی و نکته سنجی مسلم هر صغیر و کبیر بود گاهی بانشا و شعر رغبت نموده ابیات بلند از طبع مشکل پسندش سامعه افروز میشد (سید) تخلص میکرد در سنه ثلث و ثلثین ومآته بعدالالف (۱۱۳۳) که انجام روزگار آرام و انتظام بود در اصفهان بملاء اعلی ملحق شد روح الله روحه العزیز این چند مصرع از ایشان بیادگار ثبت نمود .

اشعار

داغ عشق تو فراموش نخواهد کردید
این چراغیست که خاموش نخواهد کردید

وله

دگر چون شمع اشک از دیده نمناک میریزم
بدایمان و گریبان باز رنگ خاک میریزم

رباعی

در دل زغم تو خار خاری دارم از داغ بسینه لاله زاری دارم
افسرده شده است گلشن باغ نظر ای گریه بیا که با تو کاری دارم

۵۴ - میرزا ابوطالب حیات

خلف میرزا نصیر اصفهانی از سنجیدگان و اخیار روزگار بود بغایت صاحب همت و بلند فطرت و درعلم استیفا مهارتش بکمال بمهمات دیوانی و خدمات سلطانی قیام داشت در سال هزار و یکصد و سی پنج وداع جهان فانی نموده بسعادت جاودانی فائز گشت در روزگار معاشرت اشعار بسیار از آن سخن گذار استماع شده لیکن اکنون بغیر از این يك

بیت ذخیره خاطر نبود .

فرد

لب خواهش نه گشودیم و از آن خشنودیم
که مراد دو جهان قابل اظهار نبود

۵۴ - میرزا زاهد علی (سخا)

ولد میرزا سعد الدین لاریست که سالها ضابط مالیات بنادر فارس
بعد از پدر میرزا زاهد علی بهمان خدمت مامور گشته بسخاوت موصوف
و بلطف طبیعت و شاعری معروف بود اگر چه در گویائی اقتداری نداشت
لیکن ابیات خوب دارد طبعش شگفته و خیالش را طراوتی . مدتها خود
و پدر و سلسله اش با این خاکسار معاشر بودند و در آوان انقلاب
اوضاع از روسای متغلبه زهان خائف شده ترك ضبط بنادر و ایالت لار
نموده بهند افتاد و بعد از سالی چند در دهلی نقد حیات از کف دادا زوا است:

اشعار

در شب هجر تو شرهنده احسانم کرد
دیده از بس گهر اشك بداهانم کرد
سر گذشت شب هجران تو گفتم با شمع
آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
خار خاری بدل از لاله و گل بود مرا
دل من خون شد و فارغ ز گلستانم کرد
شمه از گل روی تو به بلبل گفتم
آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد

زلف او بود (سخت) حاصل سرمایه عمر
شانه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد

وله

گردش چشم تو می در قدح هوش کند
یاد اندام تو جان در تن آغوش کند

۵۵ - میرزا نصیر خراسانی نصرت

از بلده ترشیز و در حکمیات ماهر بود فقیر در اصفهان دیده ام
اطوار غریبه داشت باز در تر شیر رفته در سن کهولت رحلت نمود اشعار
خوب دارد از آنجمله این چند بیت است

اشعار

خرابات است هر هشیار دارد طمع مست اینجا
درستی چشم دارد موهیائی از شکست اینجا

وله

دندان طمع کننده از آن رو شده ما را
دیده است ترش روئی ارباب سخا را

وله

شدیم از خود تهی همچون غلاف تیغ از حیرت
که آید روزی از شمشیر او آبی بجو ما را

۵۶ - شاکرا طهرانی

ساکن اصفهان و بتحصیل علوم مشغول و در شعر قدم راستخ داشت
اکثر اوقات معاشر و انیس این خاکسار بود مدتی است که بعالم بقا
ارتحال نمود این چند بیت از اشعار او است .

اشعار

رفیقان موافق را فروغی نیست دور از هم
 برنگ رشته های شمع می گیرند نور از هم
 هر آن کو حسرت و زکمان گیرائی بدل دارد
 نریزد پیکرش را بعد مردن خاک گور از هم
 برنگ برگ های غنچه از باد فنا شاگرد
 رفیقان را جدائی می شود آخر ضرور از هم

وله

دوش از هجوم شوق سرم مست شور بود
 یادت بدل چو باد بجام بلور بود
 انداختی بدور چو تیر از برت مرا
 پیوسته چون کمان همه کار تو زور بود
 هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم
 گویا که آب خنجر ناز تو شور بود
 در پیش چشم من بدل مدعی نشست
 این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود
 شاگرد بناله گوش که از صبح وصل یار
 محروم ماند آنکه بشبها صبور بود

۵۷ - نورس دماوندی

محمد حسین نام داشت خط نستعلیق نیکو مینوشت خاصه هرگاه
 قلمش اندکی خفی بود بشاعری مشهور و عمری بآن پیشه مغرور و از
 امثال خود کمی نداشت لیکن بلاغت و حلاوت سخن نصیبی است شگرف

که هر کس را میسر نیاید و هر مرغکی انجیر نخاید در حضور نورس
مذکور میر نجات میگفت که خوشنویسان این را شاعر میدانند و شعر این
را خوشنویس در اصفهان مقام نموده بشاعری و خوشنویسی زندگانی
سپری ساخت *

اشعار

پنهان نمودم از خلق سوز و گداز خود را
هر جا نمیتوان کرد افشای راز خود را
بگذشت روز کاری در خواب تیره بختی
کردیم صرف غفلت عمر دراز خود را
از پیچ و تاب چون نیست فیض کشایش کار
بردم بکعبه دل روی نی از خود را
در گلشنی که باشد غماز هر نسیمی
پنهان نمی توان کرد چون غنچه راز خود را
نورس درین غریبی از نیره روزی بخت
یک شب ندید در خواب مسکین نواز خود را
وله

نگهدارد خدا از چشم بد خاک صفاهان را
که هر سو جلوه گر بینم سپاه کج کلاهانرا
زدی بستی شکستی سوختی از روی افکندی
جوابت چیست فردای قیامت داد خواهان را

۵۸ - زایرای شوشری

به اصفهان آمده بود و بمنزل این داعی با دوستان یکدل آمد و باز بوطن رفته رحلت نمود بسیار آرمیده و شکفته و سبکروح بود بسخن انیس و التیامی داشت و اشعارش یکدست هموار بودیک بیت از او بیاداست •

بیت

نیست عیب هیچ معشوقی بعاشق آشکار
زال دنیا پیش چشم اهل دنیا پیر نیست

۵۹ - میرزا محمد تقی قهرمانی همدانی

تحصیل بعض مراتب علمیه نموده در حساب و نجوم و سیاق مهارت داشت و از هوشمندان و اتقیای زمانه بود کتابی در جمیع فواید علمیه و نکات شریفه ترتیب داده که استقامت سلیقه و ادراکش از آن هویدا است در معاشرت این خاکسار اشعار خوب انشا نموده بود بیست سال شده باشد که بملك بقا پیوست این بیت از او بخاطر است •

هر دلیلی بی بصیرت را نگردد خضر راه

کورکی روشن شود گر صد عصا آرد بدست

۶۰ - میرزا هاشم ارتیمانی

نواده میرزا ابراهیم (ادهم) واقفان سیر و احوال ادوار را اطلاع بر سادات سلسله مرحوم میر رضی ارتیمانی حاصل بود مجملا میرزا هاشم مذکور از اصحاب فتوت و شجاعت و سخاوت و طبعش بسخن نسبتی فطری داشت اگر فرصت ممارست مییافت بدرجه عالی ارتقا می نمود مخالفتی تمام باراقم این کلام داشت هنگامیکه در اصفهان انیس بود چنانکه ناظمان را رسم است خواستار تخلصی داشت فقیر آن سلاله

اصحاب قلوب را (دل) گفت تا در سال هزار و یکصد و سی و چهار
 باقتضای غیرت و شجاعت فطری با لشکر همدان عازم دفاع افغان شده
 در محاربه بدرجه شهادت رسید از افکار او است *

اشعار

قفس در هم شکن تا خویش را در لا مکان بینی
 برآز دام تا خود را همای پر فشان بینی

ایضا

شهیدم چشم قره-انی کجائی شب وصل است حیرانی کجائی
 لباس هستیم بار است بر تن سبکساری و عری-انی کجائی
 در صبح سعادت بسته گردید کشاد چنین پیشانی کجائی
 خمار هستیم از درد سرکشت شراب بزم روحانی کجائی

۶۱ - میرزا اسمعیل ایما

مولد و مسکنش اصفهان و از شاهیر هوزونان بود لطف طبعی
 داشت و بتجارت مدار میگذرانید باراقم حروف باخلاص آشنا و با سخن
 سرایان هم نوا بود در سال هزار و یکصد و سی و دو سفر عالم بالااختیار
 نمود این چند بیت از او است *

اشعار

بالا نمی رود ز ترقی دماغ ما چون آفتاب دود ندارد چراغ ما
 خونی که بار در دل ایام کرده بود آورد روزگار برون از دماغ ما
 حق بانگار ماست که از ما است بیخبر خود را کنیم کم چوبگیرد سراغ ما

وله

کاری ز چرخ ناید جز بیدماغ کردن این کاغذ کبودیست از بهر داغ کردن

وله

دوشم بیار جرات عرض نیاز بود چون مد عرضه داشت زبانتم دراز بود

وله

از دلّت سپهر ز قارون گذشته ایم از بس بجای مال بما خاک مال داد

وله

امروز ز آفتابم پرتو به محفل افتاد آتش به پنبه داغ از شیشه دل افتاد

۶۲ - میرزا باقر حضوری قمی

در جوانی باصفهان آمده ساکن شد و بتحصیل علم دماغی میسوخت

آخر بموزونی طبع در سلك شعرا افتاده اوقات بهمان مصروف نموده

بصحبت همان فرقه مشعوف بود تا بشاعری معروف گشت باز بوطن رفته

در آن خاک پاک مدفون شد مودت تمام با راقم این کلام داشت و بغایت

نیکو سرشت و خوش اخلاق بود این چند بیت از او است •

اشعار

هر جاده مرا در طلب راه نمائی است هر چشمه نشان قدم آبله پائی است

وله

ساقی بگردش آرزو شراب دوساله را مگذار همچو شاخ تراز کف پیاله را

وله

عدورا زیر دست خود بضر دست احسان کن

نباشد حربۀ جز مشت پر ارباب همت را

۶۳ - میر عسکری قمی

از طائفه معماران قم و سیدساده لوح صافی طویت بود در آن بلده او

را دیده ام در انتظام نظم سر خشتی پهای کار می آورد اهالی قم او را از

کهنه شاعران شهر میدانستند گاهی بیت استواری از قلمش پیرایه ظهور
مییافت و گاهی چون نسج عنکبوت میبافت این رباعی از او بیاد است •

رباعی

سبطین کز انبیا فزون مقدارند چون والد خویش محرم اسرارند
ز ایشان باشد مزاج اسلام قوی در تقویت دین نبی جد دارند

۶۴ - میر نور اکسیر کهن

برادر میر عسکری و در شعر از او پایه بر تری داشت مدتی در
اصفهان بهوس کیمیاگری افتاده سرمایه عمر را در بوته بیحاصلی سوخت
و چهره از پر تو نور مرادی نیفر وخت لیکن ابیات خوش عیار دارد از آن
آن جمله این چند بیت است •

اشعار

بر وحدت وجود تو کثرت نشانه ایست
عالم برای ذات تو توحید خانه ایست
هر قطره را ز فیض تو بحر است در کنار
هر ماهی ز فلس تو صاحب حزانه ایست
روزی رسان ماهی و مرغی ز آسمان
هر قطره کز سحاب چکد آب و دانه ایست

وله

دید چون رخساره زرد مرا با خویش گفت
اینکه می گویند بیمار است صحت داشتست

منه

به بینید چشمش فرنگی نباشد بمزکان دلارام جنگی نباشد

مکانی برایت به از دل ندارم اگر عیب این خانه تنگی نباشد

۶۵ - عبدالمولی اصفهانی

از دوستان و معاشران دیرینه این خاکسار و قدوه مستعدان روزگار بود به عیب و هنر میرسید و سخن میفهمید بقدر فرصت تحصیلی کرده فطانت و ذکای عالی داشت روزگاری بصفا و خوشدلی گذرانید در ایام آشوب هم از اصفهان بجائی نرفت و از حالت خویش نکشت چون با سادات سیچان که موضعی است خارج آن شهر نسبت داشت در آن مکان با صفا می بود خط نسخ و شکسته را خوب می نوشت و شعر را بحلاوت و شکستگی میگفت کهن سال بود و مزاجش باعتدال جوانی چند سال قبل از تحریر رحلتش مسموع شد . اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک این چند بیت از اشعار او است .

اشعار

چنین که تکیه بدستار یار دارد گل دگر کجا سرو برگ بهار دارد گل
وله

عجز من و غرور تو شد آشنا بهم رسم نویست الفت شاه و کدا بهم
با در حریم محفل دلها شمرده نه آهسته باش تا زنی شیشه ها بهم

وله

تاکی برای گریه جگر خون کند کسی
خرج پر و مداخل کم چون کند کسی
در زیر آسمان بود آسودگی محال
خود را مگر ز دائره بیرون کند کسی

وله

صفای ساعدش با صبح محشر می زند پهلو
سهی بالای من در آستین دارد قیامت را
وله

چه منت ها که بر کردن گذاری می پرستان را
اگر ای باغبان باری زدوش تاك بر داری

۶۶ - ملا محمد نصیر فایض ابهری اصفهانی

ابهر مذکور قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان و فایض مزبور فیض خدمت بسیاری از اعیان و اذکیا و شعرای آن بلده روح پرور را دریافته مرحوم میرزا صایبا خطاب فایض باو عطا فرموده از کهنه شاعران و بلند پروازان و بسخن خویش نهایت نازان بود در مبادی احوال مدرسه نشینی اختیار و قلیل تحصیلی نموده در علم هیئات و اصطیلاب خالی از ربطی نبود سالها با این خیر خواه اصدا رفیق صدیق و طریق موافقت می پیمود در سال هزار و یکصد و سی و چهار در عمر نود سالگی ارتحال نمود در اطوار و گفتار اعجوبه وقت و نادره روزگار بود و در محفل آرا می و معرکه سازی و قصه پردازی شبیه و انبازنداشت در سخن شناسی هم بر اهل زمان مقدم و نسبت بافسرده نفسان زنده دم بود قلم بصفت رقم در چهره کشائی مقالش اینقدر بازمینماید که اگر چه باصطلاح عامه کلامش شتر گریه می نمود و راه ابتدال می پیمود اما از اکثر امثال و اشباه شعرش برونق تر و اسلوبش بطمطراق تر و انفاق لفظش بیشتر بود ابیات سنجیده غرا بسیار دارد نود ساله زندگانی را در سخنوری باخته و در این راه بسی نفس کداخته شکرستان مصر در

بزم بیانش روشنائی و سواد شهرستان نظمش رشک صفاهان در دلکشائی
این چند بیت از مآثر طبع آن مجاور کوی آشنا ئیست *

اشعار

باغ و بهار بیتو نیاید بکار من شد بیشتر ز دیدن گل خار خار من
مشاطه سر مه میکشد آن چشم مست را تا بیشتر سیاه کند روز کار من
عمرم بسر رسید و بسویم گذر نکرد شد موسم خزان و نیامد بهار من

وله

نمی پرسی نمی جوئی نمی گیری سراغ من
چرا ای دیز، من ایمان من چشم و چراغ من

نظر کن از شکاف سینه تا داغ دلم بینی
توان از رخنه دیوار کردن سیر باغ من

وله

شور بلبل می دهد یادم که مستی پیشه کن
عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

منه

بی تو نظاره گل بیشترم میسوزد لاله می بینم و گل گل جگرم میسوزد

وله

کشم چو آه دمی آن بلای جان پیدا است
شود چو دود بلند آتش نهان پیدا است

منه

گر شب دوش بطول از غم آغوش گذشت
لیک زلف سیهش آمد و از دوش گذشت

نه همین شمع بسر کرد کف خاکستر
شب هم از ماتم پروانه سیه پوش گذشت
وله

هر دم خدنگی از دل افکار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است
گویا نفس ز سینه من زار میکشم
شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
وله

قماش برگ گل و آن عذار آل یکیست
ز هر چه جلوه کند حسن را مال یکیست
بساط عیش چو بر چیده می شود آخر
به پیش جام زر و کاسه سفال یکیست
وله

چنان رنجور دارد ماه نورا طاق ابروئی
که در یک ماه میگردد ز پهلوئی به پهلوئی
کدورت آورد هوئی که در شق قلم باشد
نمی باید که گنجد در میان دوستان هوئی
وله

گدازد ماه را آخر تمنای ضیا کردن
به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که پر چین میشود ابروی هوج او
مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن

وله

نکردم عشقبازی تا ندیدم ماه رخسارش
 دل مشکل پسند است این نه می بینی گرفتارش
 نیشانم بروی بستر او گل از آن ترسم
 که سازد گردش رنگ گلی از خواب بیدارش

ایضا

عاشق اگر بیند ستم کی شکوه از یارش کند
 بلبل نمیرنجد ز گل هر چند آزارش کند
 از خاک بر دارد اگر طرز خرامش جاده را
 گردن کشد کبک دری تا سیر رفتارش کند
 حرفی که یکبار از لبش کسب حلاوت میکند
 قند مکرر می شود هر گاه تکرارش کند

منته

خلق چو کردند کرد قبولم خدا در کف صاحب کند در هم رد کرده جا
 سفله نیاید ترا وقت ضرورت بکار پشت نخاراندت ناخن انگشت با
 فائض نادیده وصل دوش که بایار بود داشت ز پرواز رنگ عنبر شب در طلا

وله

من اراه ام چه منت احسان کس کشم پایم اگر ز پیش رود باز پس کشم

۶۷ - ملا محمد تقی تعظیم مازندرانی

ساین قطن و شاعر پاکیزه سخن بود فقیر او را ندیده ام چند دانه
 مراسلاتش با مسوده غزل میرسید تا در سال یکمزار و یکصد و بیست
 و هشت هجری در بلده بار فروش مازندران رحلت کرد از اشعار او است •

اشعار

تا قامت رعنای تو در جلوه گری شد نقش قدمت دام ره کبک دری شد
 ما و تن چون گاه کجا و ستم عشق کوه از غم این بار کشیدن کمری شد

وله

اختران در طلبت عاجز و حیرانی چند آسمانها بر هت آبله پایانی چند
 گل که پیمان شکنی عادت دیرینه اوست خنده می آیدش از سستی پیمانی چند
 میکنم سرخ بخوناب جگر مژگان را تا نوازند بخود پنجه مرجانی چند
 ماه من لطف کن از خانه برون آی دمی که بجان آدم از منت دربانی چند
 پادشاهان جهان طرفه گدا طبعاند که ستانند خراج از ده ویرانی چند
 همچو برقند که جلوه نکویان فیاض بر حذر باش از این آتش سوزانی چند

۶۸- ملا تقی تعظیم مازندرانی

در جوانی به اصفهان آمده به تحصیل مشغول شد و در صحبت
 راقم حروف به بعض مقاصد علمی و مراتب شعری مانوس شده زبانش
 را روانی حاصل آمد سخنش خالی از لطف و صفائی نبود باز بوطن خود
 رفت دیگر از وی اطلاعی نیست از او است •

اشعار

ای گدای نمک حسن تو سلطانی چند بنده مور خط گشته سلیمانی چند
 یک گریبان ز غمت چاک نمود است رقیب دسترس بود مرا کاش گریبانی چند
 دل جمعیت اسیر خم زلف تو چرا غافلای این همه از حال پریشانی چند
 هیچکس ز آتش عشق تو چو تعظیم نسوخت ای فدای تو چو من بیسر و سامانی چند

وله

مرا سر گشته دارد تا یکی در حسرت کوئی
 آلهی آتش آهی بجان آسمان افتد

وله

عشق را در سینه اهل هوس نبود قرار کی گذارد شیردر هریشه پهلو بر زمین

۶۹ - ملا محمد امین واصل گیلانی

از دار السلطنه لاهیجان در جوانی باصفهان آمده بتحصیل و استکمال کوشیده در علم و معارف درجه بلند و رتبه والا یافت . اکثر اوقات در صحبت والد علامه قدس الله روحه می بود و در شعر و انشا از مشهوران و مسلمانان عهد بود پنجاه سال گذشته باشد که در اصفهان برحمت حق متواصل گشت از اشعارش این دو بیت که بیاد بود ثبت افتاد .

فرد

چون شمع سربسر مژه اشکبار باش حیرت فزا چو دیده شب زنده دار باش
بی رنگیت چو روی تماشا بخود نکرد چون کودکان مقید نقش و نگار باش

۷۰ - آقا رضا

خلف مجتهد الزمان مولانا محمد گیلانی مشهور بسراب . چون والد مرحومش از تنکابن توابع لاهیجان باصفهان آمده متوطن گردید تولد ایشان در اصفهان شده در خدمت والد خود تحصیل علوم نمود رغبت تمام بانشا و شعر داشت و ابیات خوب از ایشان استماع شده بود سی سال گذشته باشد که رحلت نمود این چند بیت از ایشانست .

اشعار

هرگر طیب فکر من مبتلا نداشت گویا برای درد دل من دوا نداشت
محکم نکشت با تو اساس محبتم از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت
هری وجود چهره بمن گشت همچو عکس بر روی من کرا که جفای تو و انداشت
خاموشیم نبود ز آسودگی رضا از بسکه تنگ بود دلم ناله چا نداشت

۷۱ - محمد محسن طالع گیلانی

در اصفهان مسکن گزیده بقدر تحصیلی کرده بود بموزونی طبع
بشاعری علم شد ابیات لطیفه دارد تا بود از معاشران فقیر بود مدتی است
که از این خاکدان کرانه گرفت از او است .

اشعار

قرین صافدلان شو که بی صفا نشود هزار سال اگر آب در کهر هاند
وله

صاف از سینه خد نکت بگذشت سخت از پیکان دلگیرم بود
وله

دل افسرده را آسان بود آگاهی و غفلت

ندارد دیده تصویر بیداری و خواب از هم

۷۲ - محمد سعید ماهر گیلانی

فقیر او را در بلده رشت که وطنش بود دیده در حالتی که عمرش
از هشتاد در گذشته بود . شوری در دماغ داشت و همچنان سر گرم
شاعری و با آنکه عامی بود منظوماتش کتاب ضخیمی بنظر در آمد . اشعار
سنجیده روان هم بسیار داشت این بیت او فقیر را خوش آمد .

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار بدست دل دهم و دامن سحر گیرم
وله

در بزم سخن خنجر مژگان بیانم خاموشم و خون هیچکد از تیغ زبانم
مشهور بعالم شده ام از سخن خویش انگشت نما چون قلم از دست زبانم
فواره آتش شوم آه جگر سوز برداری اگر مهر خموشی ز دهانم
عمریست که در انجمن وصل تو چون شمع می سوزم و یک حرف نیاید بزبانم

۷۳ - مولانا شمس الدین محمد گیلانی

خلف ارجمندم جتهد الزمان مولانا محمد سعید گیلانی علیه الرحمة بحدت شعور آیتی بود جامع فضائل نفسانی و مورد فیوضات ربانی مولدش اصفهان و با این قدر دان مستعدان الفتی خاص و صداقتی باخلاص داشت و الحق نادره زمان بود اگر روزگار امهال میکرد سر آمد ارباب فضائل و کمال میشد لیکن در عنقوان شباب بدار الوصال ارتحال نمود و این غزل فقیر که مطلعش اینست مناسب مثال •

فرد

یگا يك از نظرم نور پیکران رفتند ستاره های شب افروزم از جهان رفتند
در شعر و انشا رتبه عالی یافته فصول نفسیه منشیانه و اشعار لطیفه عارفانه
دارد حالا این بیت از آن والا کهر در سلك سطور این دفتر در آمد •

فرد

امروز بخشش از پی فردا خزانه ایست
دست کرم براه عدم پیشخانه ایست

۷۴ - میر رضی فاتح گیلانی

باصفهان آمده بعبادت و ریاضت خوی گرفته بعزلت و قناعت در
لباس فقر میزیست بعض یاران معاشر او حالات خوش از او حکایت
میکنند آخر بهند افتاده در راه کجرات تقریباً بیست سال قبل از هنگام
تحریر دزدان او را بطمع مالی که نداشت مقول ساختند قدری از
اشعارش را کسی نزد خاکسار خواند خالی از حالتی و کیفیتی معنوی
نبود پیروی سخنان مشایخ نموده بآن عالم و گفتگو آشنا است این
رباعی از او است •

رباعی

از روز ازل رضا بتقدیر شدیم صد جا سگ نفس را کلو گیر شدیم
بر خوان کسی چشم طمع نکشودیم خوردیم ز بس کرسنگی سیر شدیم

۷۵ - ملا مختار نهاوندی

ستوده اطوار آرمیده روزگار بود همتی با این قاصر معاشر و در
سفر خراسان همراه بود شعرش هموار و اکثر قلم خورده این خاکسار
است این چند بیت در یاد بود *

اشعار

کی بکشتن آرزوی وصلش از دل می رود
روح من چون سائل از دنبال قاتل می رود
آنچه با کنج کهر نتوان برابر کردنش
قطره آبی بود کز روی سائل می رود

منه

بنور پر تو خورشید آشنا نشوی فریب خورده این گرد آسیا نشوی
مرا ز آتش و آب این نصیحت است بیاد که با مصاحب ناجنس آشنا نشوی

۷۶ - ملا مختار نهاوندی

جوان صالح پسندیده خصال بود با راقم حروف صدیق و در سفر
خراسان رفیق و چندی در اردوی سلطانی بعضی خدمات دیوانی بوی
مرجوع و در خط و سیاق قصب السبق از اقران ربوده و در شعر جودت
بیان و طبع ریان داشت اشعارش چون اکثر یاران اصلاح یافته این
قاصر است چند سال گذشته که این سرای بی ثبات گذاشت از او است *

اشعار

در قید زلف پر شکن افتاد کار من آشفته تر زموی تو شد روزگار من
ز افسردگی چون چنجه پیکان شد استدل رفتی تو و بهار نیامد بکار من

۷۷ - میرزا باقر مرجع اصفهانی

نامش غلام رضا و از کوه کیلویه آمده در اصفهان ساکن شد تا
رحلت نمود تا بود درد و فکر بود یکی شاعری و دوم کیمیا گری خود
در صرف فکر کوتاهی نکرد اما نارسائی فکر را چه علاج این چند بیت
از او است •

اشعار

چرب و نرمیهای مرهم داردم رنجور تر
پنبه کاری می کند داغ مرا نا سوز تر

وله

پیغام بوسه از تو تقاضا نکرده ام مکتوب وعده های ترا وانکرده ام
دارم هنوز دست بمرزگان اشکبار غمنامه فراق تو انشا نکرده ام

۷۸ - میرزا مهدی الهی تبریزی

در اصفهان نشو و نما یافته قدری از اوقات خود را صرف تحصیل
نموده ذکا و شعوری قوی داشت در هیات و نجوم خاصه احکام مهارت
بهم رسانیده مشهور شد و سر از خدمت افاضل و فیض استفاده یافته هر
رطب و یا بس که بخیدایش میرسید آنرا حقائق و معارف پنداشته از
بوالهوسی و خود رائی در هر فن دخل نمود مستقلانه سخنان بی سرو بن
در هم میبافت و اعوجاجی سخت در سلیقه اش پیدا بود قدم در هیچ
مقام و مذهب استوار نداشت گاهی خویش را بحکما بستی و گاهی

بصوفیه تشبه جستی و گاه از متکلمان گفتی و در سلك هیچ فرقه در شمار نیامدی آخر به تباهی عقائد شهرت یافت هوشمندان از حالت نفرت کردند از دانشوران و اذکیا کناره گرفته با ساده دلان و بیخردان بیخبر ایف بود آنها را مذمت میکرد و اینان را ستایش مینمود مصداق حال این قسم اشخاص است آنچه عارفی گفته جمعی افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند بظواهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بدهوده تراشند نه طبعشان گذارد که با هر تقلید روند و نه توفیق شن باشد که بوی تحقیق شنوند

مذبدبین بین ذلك لالی هولاء او لالی هولاء بالجمله الهی مذکور بشعر مربوط و ایبات شایسته بلند دارد تا چندی قبل از این در سن کهولت رحلت نمود در اصفهان مدفون شد تجاوز الله عنه این چندبیت از او است .

اشعار

بخوبان غمزه خونخوار دادند بما هم دیده خونبار دادند
 نمی کردید از جنت تسلی بعاشق و عده دیدار دادند
 نهال آفرینش بی ثمر بود محبت را بدلها بار دادند

وله

بمشکین طره پیوند کردم رشته جان را
 ز تو شیرازه بستم نسخه خواب پریشان را
 بیاد تو ز بس چون غنچه سر در جیب بیچیدم
 چو گل لبریز نکبت ساختم چاک گریبان را

ایضا

سخت می ترسم به حیرت انتظارم بگذرد
 رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
 ایکه خاکم را بباد از جلوه خود داده
 آنقدر بنشین که از پیشت غبارم بگذرد

وله

بر سر راهم الهی کیست پرسیدی ز غیر کشته تیغ تغافل زنده نظاره

۷۹ - ملك معين خرم آبادی

به شغل انشای والی آنجا مامور و جوان آراسته بود مربوط
 مینوشت و قدری متمدنات علمیه را دیده بود در شعر سلیقه مستقیمه
 داشت ابیات روان از او گوش زد این هنر سنج گردیده در آوان اقامت
 در آن شهر معاشر بود از او است .

اشعار

ای من هلاک نرگس نیرنگ ساز تو روی نیاز هر گل داغم نیاز تو
 هر چند همچو نافه دلم پرده دار شد پنهان چو بوی مشک نگر دید راز تو
 روید بترتیم گل بادام تا بحشر بر خاکم ار فتد نگه دلنواز تو
 بر چید سرو دامن رعنائی از چمن تا جلوه کرد سرو قد سر فراز تو
 روشن شد از غم تو چراغ دل معین گل از گلش چو شمع سحر از گداز تو

۸۰ - ملا علی اعلی اصفهانی

یگانه عهد و نادره روزگار بود در خطاطی بجایمی رسید که قلمش
 دست خوشنویسان و استادان همه خطوط را بر چوب بست و حسن
 صوت و مهارتش در موسیقی بمقامی کشید که نغمه سنجان روزگار و

پرده سرایان هر گوشه و کنار را بلندی آوازه در کلو شکست الحق آن دست و نقش را ید بیضا و دم مسیحا توانستی گفتن و در این دوشیوه شریک و شبیهی نداشت بهریک از فنون و علوم متداوله بی ربط نبود قوت حافظه اش بدرجه کمال و در طرز صحبت بغایت شیرین مقال و در علم قرائت و حسن تلاوت آیتی و در عبادت و صفات ستوده صاحب سعادت بی شمر آشنا و سخن می شناخت آن قدر اشعار رایقه بخاطر داشت که بی نیاز از سفاین میساخت از کودکی تا پایان عمر با این کهن مشق دبستان دانش معاشر بود فرزند ارجمند حاجی زین العابدین بنا است روستا زاده کوسار که قریه ایست بیک فرسنگ از اصفهان استعداد ذاتی و فیض الهی در های شهرستان هنر بر رخس کشوده یوماً فیوماً بر عزت و منزلتشی افزود تا در سنه ست و نلثین و ماته و الف هنگام استیلای رومیه همدان آن نادره زمان در آن شهر غریب بشهادت فائز گردید حشره الله مع الشهداء در انشا و حسن سیاق و تحریر ماهر و بانشاء و شعر قادر بود این چند بیت از مآثر آن مشکین رقم است •

اشعار

ضعیفانرا دم مردن ز آفت پاسبان باشد
شکوه نعره شیران حصار نیستان باشد

وله

شمع با پروانه یا رو گل به بلبل آشناست
آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست

وله

باغبان اشک من از چشم پر آب آید برون
سیل کرد آلود دائم از خراب آید برون

وله

خار مژگان که درین دامن صحرا مانده است
 رگ ابريست که از قطره زدن وامانده است
 لاله خاك شهیدان گل داغ غم تست
 یا سیه خانه لیلی است بصحرا مانده است
 کی ز می سینه ما صافدلان کیرد زنگ
 خون تقوی است که در گردن مینا مانده است
 خار خار گل رخسار تو از دل نرود
 از کلام گل کند آن خار که در پا مانده است
 گل شگفته است که خود را بگریبان تو ریخت
 لاله داغیست که در سینه صحرا مانده است
 میگذارد همه کس یا بسرش چون پرگار
 هر که چون نقطه درین دائره تنها مانده است
 خاك شد (عالی) و آمد زگلش بوی تو باز
 خورد شد شیشه ولی نشسته صهبا مانده است

۸۹ - محمد علی بیک دیهیم

از غلام زادگان سلاطین صفویه و مولدش اصفهان طبع موزون و
 شعر بیان داشت در مجموعه چند صفحه شعر خود را ثبت نموده بود
 بنظر رسید و از یکی خویشاوند او مسموع شد که در سنه خمس و
 ماهه والف رحلت نمود يك بيت از او بیاد است .

فرد

لبی تر از تراوشهای داغی می توان کردن
 ازین ته جرعه تر طیب دماغی میتوان کردن

۸۲ - محمد علی بیک افسر

او نیز از غلام زادگان آن آستان و مولدش اصفهان و در سلک
موزونان بود شنیده شد که در شباب عازم هند گشته دیگر خبرش
معلوم نشد کسی از او این بیت خواند .

فرد

چنان دل سرد از اهل جهانم که چشم گرمی از آتش ندارم

۸۳ - ابراهیم ضابط اصفهانی

بموزونی طبیعت و کثرت صحبت مربوط بسخن شد بعض ایاتش
بسلاست و لطافت بود از او است .

اشعار

مطلع خورشید رخسار ترا ای مه سرشت
بر بیاض دیده می باید بخون دل نوشت

وله

صلای عشق و رسوائی دهم چون شمع تا هستم
گریبان تا بدامن می کند فریاد از دستم

وله

حیرتی دارم که با این ناتوانیها چرا
آنچه بر طبع تو می آید گران یاد هن است

۸۴ - میرزا محمد جعفر راهب

از سادات طباطبا و نواده فاضل مشهور میرزا رفیعای نائینی است
مولد و موطنش اصفهان و سید حمیده عالیشان است از بدایت جوانی با
راقم آشنا و طبعش لطیف و سلیقه اش در شعر درست است در این اوان

گویند در همان شهر میباشد اشعار خوب دارد لیکن غیر از این رباعی که در خاطر فاتر بود نمی نگارد .

رباعی

راهب خم باده پیر دیری بوده است . پیمانہ حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که هست خشت سرخم میخواره عاقبت بخیری بوده است

۸۵ - میرزا فتح الله خوزانی

نه قریه ایست در دو فرسنگی اصفهان بفن سیاق آشنا شده خالی
از شعور و ادراکی نبود بهند افتاده در مهمات بعض بنادران در آمد و
اکتساب مالی فراوان نموده بوطن خود باز گشت و مساکن شایسته در
آن قریه ترتیب داده روز کاری بسامان گذرانید تا در ایام انقلاب و فتن
بضرورت باسران روسای هر قوم از دوست و دشمن اتصال جست و آخر
بسیاست یکی از ناکسان در گذشت بصناعت شعر متمتع و شائق بود از
هر نوع اشعار دارد . پاره از آن خالی از استواری نیست چیزی از او
بخاطر نبود که اثبات یابد .

۸۶ - (امینای) زعفرانی اصفهانی

زعفران فروختی آزادگی فطری و بغایت شکفته رو و بدیهه گو بود
در شعر ماهر و صحبتش کیفیت خوشی داشت این چند بیت از او است .

اشعار

رنجیده ز من بت نا مهربان من حرفی شنیده تو مگر از زبان من
خونم حلال باد بدشمن اگر کند يك حرف در حضور تو خاطر نشان من

وله

چون سیاهی مرا ز داغ افتد چشم پروانه بر چراغ افتد

گر بگلشن گذر کنم بر یار گل و بلبل ز چشم باغ افتند
آفتابی کند طلوع از ماه عکس رویش چو در ایام افتند

۸۷ - سعید قصاب

شعر بسیاری مردم حفظ داشت و بمجلس شعرا رفته در گفتن غزلها با ایشان موافقت کردی مکرر شعر خود را در خدمت مرحوم میرزا صایبا خوانده و با آنکه خط و سواد نداشت دیوان اشعارش بیست هزار بیت باشد هرگز در قوافی و استعمال لفظ بموقع خود غلط نکردی و سلیقه اش با عدم بضاعت از عهده ربط کلام و روانی سخن بر آمدی در مراتب دیگر خود فوق طاقت موزونان صاحب سواد است ابیات خوب که آنها با کلام شاعر چندان فرقی نباشد دارد آخر ترك پیشه خود کرده ساکن مشهد مقدس شد، در کهن سالی در آن مشهد مقدس مدفون شد اشعارش بر السنه دایر و در این مقام حفظ قاصر بود .

۸۸ - میرزا صابا

از بلده کاشان و در اصفهان نشو و نما یافته در سلك شعرا محدود و معروف بود طبعش استقامتی و فکرش جو دنی داشت ابیات نیک دارد صحبتش خالی از حالتی نبود مدتی شد که در اصفهان رحلت کرد از او است .

اشعار

از سینه و دل ما نشید کس صدائی مردیم از جدائی ای سنگدل کجائی
محمل گذشت و لیلی نشید زاری ما تا گرد کاروان است ای ناله دست و پائی
در مذهب نکویان کفرست چین ابرو چون گل شگفته رو باش گر همدم صبائی

۸۹ - ملا رضا اصفهانی

پدر و خود نیز در اوائل پیشه جولاهی داشت آخر هم که دست از آن شغل کشیده بجولاه اشتغال داشت بغایت ظریف و لطیف المانع

و نکته سنج و شعرش در کمال ملاحظت و استواری و ذهنش در نهایت رسائی و در معاشرت و آئین صحبت بی بدل غزلها دارد در آن ابیات بلند واقع شده این مطلع از او است .

فرد

قاله پنداشت که در سینه ما جانگ است رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ است

۹۰ - شریف شیرازی اصفهانی

حداد بود و از عباد پارسیان روزگار. فیاض متعال سلیقه در شعر او را کرامت نموده بود که اگر همت بر آن میگماشت یکی از مشاهیر شعرا میشد لیکن بقدر ضرورت اوقات صرف کسب خود نموده باقی را بطاعت و عبادت بسر می برد و اصلا در آن فتور و قصور روا نمیداشت و در خلال اوقات شریفه خود بحکم طبیعت چند بیتی میگفت فقیر بحالت اطلاع یافته او را طلب کرده از ابرار و نوادر روزگار یافت قریب بچهل سال گذشته که بعالم بقا ارتحال نموده از او است

اشعار

زهی دیر و حرم آئینه دار شمع رخسارت
جهان يك چشم حیران در تماشا گاه دیدارت
دل شینح حرم روشن سواد از مصحف رویت
برهمن را رک جان در شکنج زلف زنارت
تر این گلخن خلیل آذر فروز شعله شوقت
در این گلشن مسیحای نسیم صبح بیدماریت

۹۱ - عبدالله شفق قمی

در بدایات عمر باصفهان آمده چون کفش گر بود در همان پی ۵۵

شاگردی میکرد و پاره از روز را بمکتب رفته تعلیم مییافت تا اندک سوادى روشن نمود چون طبع موزون داشت بگفتن شعر و صحبت شعرا مشغول شد یاران چون لطف طبعش یافتند او را از جر که کفشگران بر آورده بلباس دیگر آراستند آخر بکثرت صحبت درین شهر روح پرور بسخن آشنا و بشیوهٔ مردمی و آرمیدگی موصوف شده بشاعری معروف گشته مکرر خیالات خود را گوش زد راقم این سواد نموده خالی از اسلوبی و لطافتی نبود عازم زیارت مشاهد منورهٔ عراق شده در (ارتیمان) که منزل مرحوم میرزا هاشم بود رحلت نمود از او است •

بیت

بر آمد از چمن دل هزار نخل امیدم بیاد قد تو از بس الف بسینه کشیدم

وله

گرم است ز بسکه الفت تو در آتشم از محبت تو
کردی تمهید با رقیبان کشتند مرا ز رخصت تو

۹۴ - سید محمد حسرت

از خدمهٔ زوضهٔ رضویه علی ساکنها التحیته و بشعر معروف بود عادت بکثرت صرف افیون نموده نصف اوقاتش در نعل و نیمی در ذکر مدح و ذم اناس مصروف بود و لادتش در هند اتفاق افتاده خالی از ملاحظاتی نبود در کهن سالی رحلت نمود از او است •

فرد

بگر دولت نیست در عقد کسی بیش از دو روز
اینقدر خوشحال از آن ایام دامادی مباش

۹۳- نورالدین محمد کرمانی

با صفهان آمده با فقیر آشنا شد بسخن مانوس و ابیات شایسته از طبعش سر میزد در خواست تخلص داشت فقیر او را منیر خطاب نمود باز بوطن خود رفته سفر آخرت اختیار نمود از او است .

اشعار

پیش ازین بود شبنم را سحری بهتر از این داشت آهم بدل او اثری بهتر از این غم آزادی و محرومی صیادم سوخت کاش میداشتمی بال و پری بهتر از این باز میآید و هن میروم از خویش منیر هیچکس یاد ندارد سفری بهتر از این

۹۴- محمد مومن صاحب مشهدی

در بازار بفروختن کرباس نشستی متقی و متعبد بود بقدر تحصیل نموده شعور قوی و استعداد تمام داشت خط نسخ و شکسته را بغایت خوب می نوشت و در حسن معاش دستور العمل دیگران توانستی بود طبعش موزون و دریافت دقائق لفظی و معنوی نمودی در انقلاب روزگار بنجف اشرف رفته به صفای وقت ساکن شد به استکمال علوم دینیه و عبادت مشغول شد چون فقیر بمجاورت آن روضه فائز گشت هر روزه حاضر شده قرائت حدیث و استکشاف حقائق آن نمودی شنیده شد که سعادت رحلت در همان مکان اقدس یافت از او است .

بیت

دلیل و سنگ نشان جذبۀ رسا چکند عنان کسستگی سیل رهنما چکند
به بوالهوس همه مهر و بعاشقان همه کین کسی بآن دل بیگانه آشنا چکند

۹۵- سراجا محمد قاسم نصاص اروسانی

طبعش بیشتر از یاران خاص مشتهر خود به سخن آشنا بود و

کلامش پخته تر از آنکه چه کم گفتمی لیکن شایسته گفتمی کهن سال بود که در مشهد با فقیر ملاقات نمود بغایت گداز دیده و قانع و بیساخته در آن ارض اقدس مدفون شد از او است •

فرد

صرف گداز کردم عهد جوانی خویش چون شمع در عذابم ز آتش زبانی خویش

۹۶ - میرزا عبد الرزاق نشاء تبریزی

سخن شناس بود و عمر در صحبت شعر با شعرا صرف نموده آنچه گفتمی درست و سنجیده گفتمی فقیر او را در سن صبا دیده ام مدتهاست که در اصفهان رحلت نمود از او است •

فرد

در پای خمی دیده پیمانہ ضیا یافت کوری بقدم گاه می ناب شفا یافت

۹۷ - میرزا محمد رضا بروجردی

از اولاد جهان شاه ترکمان و جوان مستعدی بود در اصفهان ملاقات نموده اکثر در خدمت حکام آذربایجان بسر میبرد طبعش خالی از طراوتی نبود از او است •

فرد

در سوختن تست علاج طمع تو داغ است همان چاره دردی که کهن شد

۹۸ - میرزا حسین خالص

بوزارت لرستان فیلی رسیده باحترام و احتشام زیست کریم النفس و شکفته طبع و در شعر ماهر بود و در خرم آباد رحلت کرد از او است •

فرد

مانع رعشه پیری نشود طول امل این تب لرزه باین رشته نگر دد بسته

۹۹ - میرزا محمود شیرازی

کهنین برادر میرزا محمد باقر وزیر قورچی در جوانی بعد از وفات برادر که شاعر لطیف الطبع بود بهند افتاده منصب و خدمات یافت در آخر عمر عزیمت عود باصفهان نموده در بلاد سند مقتول شد خالی از استعدادی نبود اشعار ریان دارد بملاقات فقیر نرسیده و در وقت املا چیزی از او بیاد نبود که ثبت شود مگر این مطلع از غزل مشهور او است.

فرد

باده نوش جان کن شد خون عاشقان نوشی

بعد ازین چو می با او می توان زدن جوشی

۱۰۰ - میرزا محمد شیرازی

از سادات رفیع القدر بنی مختار بود مدتها در اصفهان صدیق معاشر و خطوط را خوش می نوشت و در سیاق ماهر و مراتب علمی را دیده طبع موزون روان داشت بغایت حمیده خصال و شیرین مقال تخمیناً سی سال گذشته که در مشهد رضویه علی مشرفه التبحیه سعادت رحلت نمود از او است .

شعار

من افتاده را صدائی نیست
 جلوه ای بوالهوس بما مفروش
 در نئی بوریا نوائی نیست
 چه گشاید ز مسجد و محراب
 گل باغ ترا وفائی نیست
 دل رنجور من شفا چه کند
 طاق ابروی دلگشائی نیست
 چشم بیمار را شفائی نیست
 چون قلم هم شکسته پائی نیست
 چه زخم دست و پا که در کف من

رزق پیرانه سر کلو کیر است
 چکنم نان که اشتهای نیست
 کوه و صحرا گرفت جلوۀ یار
 شهر عشق است و روستایی نیست
 سخنم گوش می توان کردن
 جز دعای تو مدعائی نیست
 رب العزت تعالی مجده والهمنا شکره و حمده فرصت بخشید که
 در مدت نه روز بعض ساعات ایل نهار را با افسردگی کمال و تفرقه
 مآل که هوشی باسر نیست مصروف و خویش را مشغول تسوید این اوراق
 داشته یکصد کس از دوستان هممنفس و یاران سخن رس را در این محفل
 کرامی و انجمن سامی فراهم آورد و از سخن شان آنچه خاطر آشفته
 مسامحت نمود بزبان قلم آورد •

آلهی عاقبت محمود گردان نمقه الواثق بعروة الله الوثقی ابوالمعالی
 محمد المشتہر بعلی بن ابی طالب بن عبدالله بن عبدالزاهدی عامله الله فی لسانه
 بالحسنی از دوستان معنوی چشم آن دارد که بدعای مودت یاد آرند فقط

پایان

این خانمه که بدست خود مصنف در آخر دیوان نوشته بود

درینجا از قتل خط ایشان نقل شده

هو حسبی و الیه موئلی

هان ای دانش شگرفان دیده ور، و ژرف نگاهان معنی پرور، کهن
دفتراحوال این دل پڑمان خاطر دژم، که دست فرسود غم و پایمال اندوه
است، نگرستنی بسزای خواهد چه مدارج عطوفت را پایه بلند است و پهنای
فراخ و از نشیب گاه امید تا فراز جای گرم نه بس رهی دور و دراز
است، اندیشه نسجد که تنگی دل کم حوصله میدان داوری می آراید و
گفت شوریده داستان دستان طرازی و شکوه پرداز میسراید. هیات
بو قلمونی احوال بیسرو بن و سرا سیمگی جنون و شوریدگی خاطر
و رمیدگی پیدا و کشاکش نهان، در کیل تناهی نگنجد و در کالبد گفتار
در نیاید. درین وادی خرد آبله پاست از قلم چه خیزد، جنون سلسله خاست
از زبان چه کشاید، نه چاره سکالم و نه یاوه درا نه تهمت نه طالبم
و نه بدانیش زمانه، دل داور پرست یزدان شناس معارض باقضا و متعرض
بر تقدیر نیست، رموز دانی نشاء صورت را مؤید است و خفایا شناسی
عالم معنی را راصد، مهین مقصود اقبال خاطر بخت بلند است و پر تو همت
آگاه دلان چکنم که حوصله آز را بسر نتوان کردی

می طرازد همه لعبت قلم نادره سنج بامیدی که فتد یک نظر از بینائی
بیر اندیشه بصد تیشه جگر میکاود بو که روزی بکف آرد کهر یکتائی
از کوناگون طرفه گیهای بوالعجب مرا درین شکفت زار قافیه سنجی
خوبشست. شگرف حیرت نیست که تا در انجمن تعلق آورده اند شورشگاه
دل آرام ندارد و زبان لا ابالیانه از طی نشیب و فراز نادره گوئی لختی
در کام نمیخیزد. گذارنده سخن را از خود خبر نیست رسخن خود داری

نیارد، شمارنده گهر فرسوده کفست و رایگان بخشی دریغ ندارد. نگارنده کلام بی‌پیش است و صفحه نگارین دیده غبار آلود کلفت است و خامه نور آکین سراینده شبستانی حیرت است و نای قلم در روشن بیانی گوینده افسرده دهنست و شمع زبان در آذرافشانی رنگ آمیزی روشنان ابداء است که چهره گشاست، نیرنگ سازی پردگی معنی است که عشوہ نما است، خاطر بوالهوسم از نخستین گاه فطرت بیدک اندیشه نساختی و نرد شیفتگی بایگ شیوه نباختی. فروغ خرد و قوت سامعه در شورشگاه لفظ و نزهت آباد معنی چون با همه یکسان نسبتی داشت در هر عالم گزین روشی پدید آورد و در هر وادی لختی ره سپری کرد بالقتی استوار که هم آغوشی هیچیک از آن شاهدان غیبی گرد فتوری از رهگذر وصل دیگری نیارست انگیخت. هنگامه آرائی طبیعت را اگر چه مهر که شکستم و لیک چندانکه تن زدم که داستان محبت سپری گردد، داستان نیرو پذیرفت و پرده فزون تر بلندی گرفت و آوازه رساتر افتاد. هنگامیکه خارستان فسردهگی در پای اندیشه ره گرای خلیدی، از گلزار همیشه بهار حقیقت فردوس نسیمی وزیدی و اگر خاطر متوزع از بوارق جلال سر در گریبان تفرقه کشیدی دل افروز نور اسپهبدی از طوابع جمال بردمیدی، این چه مہین بخشش است که خرد سپاس گر را کالیوه ساخته و ناطقه چالش سگال را حیرت آموخت تا آنکه از سخنهای فرهنگ افراد نمطهای دانش بخش کاخی فلک ارکان برافراخته شد و محیطی بیکران شورش گرفت و چون در عبرت کده روزگار نگریست و از ابنای نوع دید که بسا فراخته کاخهای عنصری فرو نشسته و سررشته های انساب اسلاف و اخلاف فرو کسسته، کار آگهان را جز گوهرین نامها یادکاری نیست، همواره از رشته حیات چون عقدی چند سپری گشتی، سفته گهر های خامه را برشته کشیدی، هم در این سال پنجاه و پنجم از هاتمه دوازدهم هجری که گام آوارگی پی سپر وادی بی

آرامشی است و بخت غنوده در شبستان هند تیره روزی، حاصل تکاپوی خامه یکجا کرد و چهارمین دیوان از چهره فروهشته نقاب بر گرفت. امید که فروهیده فرهنگان بدیده اساطیر پاستانیانش نه بینند و بچشم حقارت ژاز خائی و بادپیمائی پسینیانش ننگرند که پس از ژرف نگاهی آنرا که آهنگ انصاف طرازی در سراسر روشن شود، که این روان پرور ترانه رابا آن افسانهها ربطی و این دلکش پرده را بانغمها پیوندی نیست. کاسه در یوزه پیش کسی نداشته ام و کالای دست فرسوده بیبازار نیاورده ام. یکسر موجّه دل شورش خیز است و یکدست دردانه طبع گوهر ریز، سبحان الله همت گران سنگست و عبرت سبکدش، بازار معامله گرم ندارم و خزاین خرد را دست مایه نسازم و از آن باز که با معنی بیگانه و طرز آشنا یکانگی در گرفت، خام طبیعتان را تپی مغزی بجوش آورد و دل از رشک خارستان گشت. سودای خام بختن در سرافتاد، کارنامههای من پیش گرفتند. بوکه بر آن منوال بسیج نیسجی در هم آید و کار گاه لاف بحراف رونق دهند، بر فرومایگی و کژ اندیشی و بیهده کوشی اینان مرا دل نفسی غمزده گشت؛ چه دریگتن این گروه آتمایه استعداد ندید که پس از پرورش دراز و کوشش نفس تواند آماده این معامله شد. نیروی معنوی و فهم درست و پاکی اندیشه و گداز فکر و پرواز نفس و شور سروش و نمک تقریر و گرمی آهنگ و دلاویزی روش و سهولت ادا و استواری بند و بیساختگی کلام و آراستگی هنگامه و نشست نکته و کرشمه لطف و نجابت معنی و تنومندی لفظ و برشتگی حسن و بسی دقائق و شرائط در کار است که هر یک نادره ایست. حالیا بدان سرم که غنودگی بخت را اگر بامدادان رسد و نیر حقیقت پژوهی بردمداز شورشکده گفت رهیده در آرا مگاه خموشی نفسی کشم. رب اجعلنی من الامین نمقه الواثق بحبل الله المتین

محمد المشتهر بعلی الا هجی غنی عنه فقط •

فهرس اسامی و اعلام

۱۴۰

ص	
	حرف حاء
۴۰	(ملا) حبیب الله اصفهانی
۹۱	حسائی حابری
۱۳۲	حسرت مشهدی
۱۰۱	حضوری قمی
۹۴	حیات اصفهانی
	حرف خاء
۱۳۴	خالص
۵۷	خیال میر دامادی *
	حرف دال
۵۱	(میرزا) داود متولی
۹۹	دل ارتیمانی
۱۱۷	دیپیم اصفهانی
	حرف راه
۱۱۸	راهب اصفهانی
۱۰۹	(آقا) رضا گیلانی
۱۴۰	(ملا) رضا اصفهانی
۹۳	(میرزا) رضا اصفهانی
	حرف زاء
۹۹	زابر شوشتری
	حرف سین
۹۵	سخا لاری
۱۳۳	سراجا ارومسانی
۱۳۰	سعید قصاب
	حرف شین
۹۶	شاگرد طهرانی

ص	حرف الف
۴۱	(شیخ) ابراهیم زاهدی
۵۵	(میرزا) ابراهیم همدانی
۹۰	ابوالمعالی مشهدی
۷۴	اتر شیرازی
۵۳	ازل
۶۹	اشرف مازندران
۵۶	اشرف میردامادی
۹۳	اصیل حابری
۱۱۵	اعلی اصفهانی
۸۵	افراسیاب خان
۱۱۸	افسر اصفهانی
۱۰۲	اکسیر قمی
۱۱۳	الهی تبریزی
۱۱۹	امینا زعفرانی
۱۰۰	ایمان اصفهانی
	حرف باء
۸۲	بدیع اصفهانی
۷۹	بخشا کاشانی
۴۵	بینا گیلانی
	حرف تاء
۷۲	تأثیر اصفهانی
۱۰۷	تعظیم مازندرانی
۱۰۸	< <
۵۸	تننا شیرازی
	حرف جیم
۲۴	(شیخ) جلیل الله طالقانی

فهرس اسامی و اعلام

۱۴۱

ص	
۸۴	حرف غین غیور کرمانی
۱۱۱	حرف فاء فانج کیلانی
۱۰۴	فایض ابهری
۱۱۹	فتح الله خوزانی
۵۹	فطرت مشهدی
	حرف قاف
۴۲	(سید) قاسم بروجردی
۴۸	قاضی زاده اصفهانی
۲۷	قوام الدین قزوینی
	حرف کاف
۳۰	کمال الدین نسائی
۱۰۲	کهن قمی
	حرف لام
۸۴	لطفعلی بیگ شامی
	حرف میم
۱۱۰	ماهر کیلانی
۴۳	(قاضی) مجدالدین دزفولی
۸۶	محمد تقی شیرازی
۹۹	محمد تقی قهرمانی
۱۲۴	محمد رضا بروجردی
۸۷	محمد رضا عرب
۱۲۵	(میرزا) محمد شیرازی
۶۰	(حاج) محمد کیلانی
۴۱	محمد هادی مشهدی
۱۲۵	(میرزا) محمود شیرازی

ص	
۱۴۱	شریف شیرازی
۱۴۱	شفق قمی
۳۴	شکيب شیرازی
۱۱۱	شمس الدین کیلانی
۶۶	شوکت بخارا نی
	حرف صاد
۲۸	صاحب کاشانی
۱۲۴	صاحب مشهدی
۸۸	صامت اصفهانی
۴۵	صدرالدین کیلانی
۱۲۰	صائب کاشانی
	حرف ضاد
۱۱۸	ضابط اصفهانی
	حرف طاء
۴۶	(میرزا) طاهر قزوینی
۱۱۰	طالع کیلانی
	حرف عین
۱۹	عارف شیرازی
۹۰	عالی مشهدی
۸۹	عبدالغنی تفریشی
۱۰۳	عبدالمولی اصفهانی
۱۰۱	مسکری قمی
۳۳	علم عاملی
۳۲	(میرزا) علیخان گلپایگانی
۱۰	(سید) علیخان مدنی شیرازی
۸۶	عوض خان لاری

ص	حرف فون	ص	
۶۲	(میر) نجات	۱۱۴	مختار بهارندی
۱۲۴	نشاء تبریزی	۱۱۴	« (مکرر است)
۹۶	نصرت خراسانی	۷۷	(میرزا) مخلصا کاشانی
۴۴	(قاضی) نظام الدین خوانساری	۱۱۴	مرجع اصفهانی
۹۷	نورس دماوندی	۱۴	مولانا (مسیحا فسانی)
	حرف واو	۸۸	(شاه) معصوم لاری
۱۰۹	واصل کیلانی	۱۴	معنی فسانی
	حرف هاء	۱۱۵	ملك معین خرم آبادی
۴۶	(میرزا) هاشمی همدانی	۱۲۳	منیر کرمانی
		۵۲	(میرزا) مهدی مستوفی

راحة الصدور راوندی

در تاریخ آل سلجوق

با حواشی و فهارس آقای محمد اقبال

و تصحیحات لازم بوسیله آقای مجتبی مینوی

چاپ افست از روی نسخه لیدن

بها : ۴۵۰ ریال



کاملترین نسخه کتاب نفیس تاریخ حزین

شامل :

از آخر صفویه - فتنه افغان - سلطنت نادرشاه

از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان

بها : ۴۵۰ ریال

